بہ حسنِ توفیقِ خدای جہان در زمان امینِ مقتدر

رسالہ عبد الرب

در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بزیور طبع گردیده

ایک روپیہ آٹھ آنہ

بسم الله الرحمن الرحیم

رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَاَنْتَ خَیْرُ الرَّاحِمِیْنَ وَصَلِّ عَلٰی نَبِیِّكَ وَرَسُوْلِكَ مُحَمَّدٍ وَّآلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْنَ ۵

امّا بعد این رسالهٔ چند ورقی ست معدود مشتمل بر ضوابط کلیهٔ لغت فرس که فقیر
لیکن بعد مناجات و دعا ۱۲ — شمار کرده شده ۱۲

سراپا تقصیر عبد الواسع هانسوی باستدعای بعضی دوستان واثق الاخلاص و مخلصان
کوتاهی کردن در کاری ۱۲ — خواندن و درخواست کردن ۱۲ — استوار ۱۲ — پاک و خالص کردن دوستی ۱۲

صادق الاختصاص از کتب لغت مثل فرهنگ جهانگیری و رشیدی و فرهنگ سروری

مدار الافاضل و موید الفضلا و کتب معانی مثل بحر الدقائق و نزهة الصنائع و عمان الجواهر

و خزائن المعانی وغیره مثل شروح ثقات بعضی متاخرین انتخاب نموده و تتمهٔ محظوظات
جمع ثقه بالکسر استوار شدن و مرد معتمد ۱۲

خاطر کلیل خود را از ایراد امثال و نظائر و تحقیق معنی بعضی از ابیات نیز دران کار فرموده
کند ۱۲ — آن جزئیاتیکه ذکر کرده شوند برای ایضاح قواعد ۱۲

بر یک مقدمه و سه باب و خاتمه مرتب ساخت تا تحفهٔ مغزان محفل دانش و بینش در تحقیق
مشتمل بر چند مقدمات ۱۲

الفاظ و تدقیق معانی بکار آید و نو سبقان مکتب فرهنگ و هوش را در ادای الفاظ
و فهم مضامین رشدی بیفزاید چون منصب مؤلف درین جمع و تالیف غیر از نقل
ضوابط و قواعد از کلام اعزه عظام و اجله کرام برای نفع گرفتن مبتدیان امر
دیگر نیست بحکم ما علی الرسول الا البلاغ اگر ناقصی بقصور همت
و تنگی حوصله بطعن و تعرض پیش آید در حقیقت دست اعتراض و انکار در دامان تحقیق کابر
زده باشد اعاذنا الله و جمیع المسلمین من ذلک والله ولی الرشاد و علیه
توکلت و فی یده الاعتصام مقدمه مشتمل بر چند مقدمات مقدمه بدانکه حروف مفرده مبسوطه
موضوعه برای غرض ترکیب کلمات عرب بست و نه حرف است و هر یک ازین حروف را
اسمی است معین که مسمی جزو اول او واقع شده مگر الف که همیشه ساکن باشد و ابتدا
بساکن متعذر است لهذا اسم او همزه مصدر کردند و همزه اسم مستحدث است در اصل
وضع امزه بود بقیاس اسامی حروف دیگر چون همزه را در رسم الخط نزد عرب
صورت معین نیست گاهی بواو می‌نویسند چنانچه هذا جزؤک و گاهی بالف چنانچه
رأیت جزأک و گاهی بیا چنانچه نظرت الی جزئک و نزد فارسیان وجود مفرد بی قدما
بجهت اشعار برین نکته هنگام تعداد حروف لای نافیه را در کتابت بجای آن گذاشتند
لام الف وا خواندن خطاست و آنچه بصورت همزه در میان جمهور مشهور است

اختراع متاخرین ست و بعضے برانند که خط مستقیم متحرک که آنرا در عرف همزه گویند

ابتدا در تعداد حروف باو ست و ساکن که با الف شهرت دارد و در شمار اسما ابجد های

واقع شده چون ابتدا بساکن متعذر ست لهذا لام را که اتحاد قلبی باو دارد باوی

ضم کردند لا شد اگرچه این وجه در بادی النظر وجیه مینماید لیکن بتعمق فکر معلوم میشود

ای در ابتدای نظر ۱۲

که ابتدا بهمزه کردن در تعداد مسمیات از حروف تهجی خلاف مشهور و مخالف

جمهور ست **مقدمه** اسمای حروف تهجی سه قسم ست اول مسروری و آن دو حرفی

باشد و این دوازده حرف ست با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا دوم ملفوظی و آن سه

حرفی باشد که آخرش از قسم اول نباشد و این سیزده حرف ست الف جیم دال ذال

سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام سوم مکتوبی که آخرش از قسم

اول باشد و این سه حرف ست میم نون واو **مقدمه** زبان فارسی که بپارس

پسر پهلو بن سام بن نوح منسوب ست هفت گونه ست یکی پارسی صرف که در بلاد

پارس که استخر دار الملک آن بوده است و بدان سخن کنند دوم پهلوی که مردم

اعنی دار السلطنت ۱۲

و سپاهان و همدان و نهاوند و مضافات آن بدان تکلم کنند و این منسوب به پهلو ست

ای متعلقات ۱۲

یعنی شهرهاست در اول شهرها در میان مرزبوم بوده سوم دری که در دره های کوه و جبال

زمین مطلق ۱۲

و دستایان بدان ناطق بودند چون این زبان مخلوط بزبان دیگر نبود لهذا افصح خوانند

واین سه زبان متداول و متعارف ست و چهار زبان دیگر که هروی و سکزی و
زاولی و سغدی باشد متروک و مطروح ست چنانچه شعر بدان نتوان گفت اگر بضرورت
در شعر یک دو کلمه استعمال کنند جایز بود مقدمه هشت حروف در پارسی نیاید چنانچه شرف الدین علی یزدی
گوید **قطعه** هشت حرف ست آنکه اندر پارسی ناید همی ✤ تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف ✤
بشنو از من تا کدام ست آن حروف و یاد گیر ✤ ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ✤
مقدمه چنانچه در کلام پارسی هشت حرف که در مقدمه سابق مذکور شده در نیاید و
مخصوص بعربی ست همچنین چار حرف دیگر که چ و پ و گ و ژ باشد خاصه لغت فارسی
ست و در کلام عرب بی تقلیب بحرف دیگر مستعمل نشود شاعر گوید **مثنوی** حرف مخصوص
پارسی شد چار ✤ چ و پ و ژ و گاف ای مختار ✤ در کلام عرب بغیر بدل ✤ نشود هیچگاه مستعمل ✤
پس کلام عرب مبنی بر بیست و هشت حرف و زبان پارسی مبنی بر بیست و چار حرف باشد
و در رشیدی نامه مذکور ست که شش حرف که ثای مثلثه و حای حطی و ذال معجمه و ضاد معجمه و عین مهمله و قاف
باشد در ترکی نمی آید چنانچه شاعر گوید **رباعی** انچه نبود به ترکیش مدخل ✤ هشت آن حرف ای
ستوده عمل ✤ ثا و حا ذال و ضاد و عین و قا ✤ گفتمش یاد کن مهمل مهمل **مقدمه** نکته
اختیار بیست و هشت حرف در کلام عرب که استیفای اقسام اعداد از مفردات و مرکبات
امتزاجیه و غیر امتزاجیه باشد اقتضای آن میکند که همگین سی حرف باشد لیکن عوض

دو عقد حائل ضروری که هشت و سی باشد دور اکم گردد تنبیه سر استیفا را قسام ابجد الجهت

اشعار ست بینکه مسمیات این اسما از قسم اول ست و اسامی از قبیل ثانی و ثالث مقدمه چار حرف

مخصوص لغت فارسیست که در نقل بمنزلهٔ هشت حرف عجم دیگر قائم مقام آن هشت گرده در کلام فارسیه بیست و چار

حرف اکتفا کرده اند شاید که اختیار بیست و چار حرف جهت مطابقت بیست و چهار ساعت شبانروز باشد مقدمهٔ از جمله

حروف آنچه که در خط و صورت متماثل و متشابه یکدیگر هستند چنانچه صاد و ضاد مثلاً منقوط

را از آن معجمه و غیر منقوطه را مهمله نامند و از با و تا و ثا اول را موحده و ثانی را مثناة و ثالث را

مثلثه خوانند و تا را بجهت تفرقه از یا مثناة فوقانیه و یا را بجهت تمیز از تا مثناة تحتانیه نامند

چار حرف مخصوص فرس را پارسی و عجمی گویند و مقابلات اینها را تازی و عربی

باب اول

در بیان الفاظ مشتمل بر فصل

فصل اول

در بیان معنی الفاظ مبسوطه و مفرده

الف حرف چون در اول کلمه ثنائی یعنی دو حرفی واقع شود همیشه مفتوح باشد و مابعدش

بر حرکت خود چون اگر و ابر و ابا و ابی که در اصل گر و بر و با و بی بود فردوسی گوید بیت

ابر باره و خنگ جنگی سوار + برون رفت از قلعهٔ دیو سار + رودگی گوید بیت با خوی ابر

گلیخ تو گرد شبنمی + شبنم شده ست سوخته چون اشک ماتمی + فردوسی گوید بیت

ابا خلعت فاخر از خرمی + همی رفتی و می نوشتی زمی + حکیم اسدی گوید بیت بدو گفت

ایدر ابی کام تو + نه توتیم نه جویم بجز نام تو + سعدی گوید بیت ابی حکم شرع آب خوردن خطا

دگر چون بغنوی بر بزی روا است * واستشهاد بدین بیت وقتی شود که در مصرعه

اول بجای بغ لفظ الف بمعنی ابی باشد اما بد انچه در اکثر نسخ نه بی بنون نافیه یا به بی بهای

زائده دیده شد استدلال تمام نمیشود و چون در اول ثلاثی یا رباعی یا خماسی وغیره واقع

شود و مابعد او ساکن کنند اگر اجتماع ساکنین لازم نیاید و همان حرکت مابعد بود و هندو

الف را فارسیان الف وصل گویند چون اشکم و استم و اشکره و اشتر و اشتلم و اعجوبه

و استر و اشکرف و افراسیاب که در اصل شکم و ستم و شکره بکسر اول و شتر و شتلم

و عجوبه بالضم و ستر و شکرف و افراسیاب بالفتح بود امیر خسرو گوید بیت اشکره را

گشت بهین دستگاه * از هنر خویش زبر دست شاه * ناصر علی گوید بیت آگهی از خودم

بستان و گم کن * بسوز پاک بر بن اشتلم کن * مولوی فرماید بیت شیر بی گوش و سر

و اشکم که دید * اینچنین شیری خدا خود نافرید * و هر گاه حرف با بر و در آید به یا بدل شود چون

بیگفت و بیند از و همچنین اگر کلمهٔ دیگر بر و در آید چون آسیاب که در اصل آس آب بود و اگر در

وسط واقع شود برای دعا باشد چون بمیراد و نزیاد و زاد آمد نیز چون سمیه سار و رستاخیز و

آمرزگار بمعنی سمیه و رستخیز و آمرزگر و کردگار بمعنی کردگر از همین قبیل است و داراب نام پادشاه

که در اصل داراب بود چون او را در آب یافته بودند بدین اسم مسمی گشت و بعضی گفته اند دار بمعنی

درخت است و داراب مرکب است از دار و آب چرا که او را در آب نزدیک درخت یافته بودند

چنانچه موسی مرکبست از مو و سی که بزبان سریانی اول بمعنی تابوت و ثانی بمعنی
استره و نام پیغمبری است ۱۲
آبست چون ایشانرا از خوف فرعون درمیان تابوت در دریای نیل یافته بودند بدین
اسم مسمی شدند برین قول استدلال بدین لفظ نمیشود حافظ گوید بیت پیاله در
ای الف موسی زائد نخواهد بود ۱۲
کفنم نه که تا سحرگه حشر * بمی ز دل ببرم هول روز رستاخیز * و اگر در آخر واقع شود برای
وهشت ۱۲ روز قیامت ۱۲
ندا باشد چون دلا و جاناکه در اصل ای دل و ای جان بود غنیمت گوید بیت پناه امتا
ای پناه امت ۱۲
عاجز نوازا * جهانرا جان و جانرا چاره سازا * و برای کثرت چون خوشا و بسا و بدا یعنی
ای عاجز نواز ۱۲ ای چاره ساز ۱۲
بسیار خوش و بسیار و بسیار بد و برای افاده معنی اسم فاعل چون کوشا و نیوشا و دانا
و بینا و گدا یعنی کوشنده و نیوشنده و داننده و بیننده و گدیه کننده و گاهی افاده معنی مصدری
کند چون فراخا و ژرفا و درازا و پهنا یعنی فراخ بودن و ژرف بودن و دراز بودن و پهن بودن
و گاهی افاده معنی ضمیر متکلم کند چون ملاذا و معاذا بمعنی ملاذ من و معاذ من و گاهی محض برای
تحسین لفظ آید چنانچه بگفتا و رفتا و درویشا و سلطانا یعنی گفت رفت و درویشی و سلطانی
خاقانی گوید بیت بدا سلطانیا کو را بود رنج دل آشوبی * خوشا درویشیا کو را بود
عیش تن آسانی * خواجه حافظ گوید بیت خوبان پارسی گو بخشندگان عمراند *
ساقی بده بشارت پیران پارسا را * یعنی پیران پارسا را و تنگ فهمانیکه از مذاق فارسی
بی بهره اند پارسا را بمعنی فقیر میگویند و این غلط محض است چه باوجود فوت ربط مصرع

ثانی با اول نظر بملاحظه بیت لاحق **بیت** گر مطرب حریفان این نغمهٔ خوش

سراید ❊ در رقص و حالت آرد پیران پارسا را ❊ مستلزم تکرار قافیه میشود و فساد

یعنی پارس را ۱۲

این بر اهل خبرت پوشیده نیست و گاهی در آخر هندوی زائده باشد برای آمد صورت

گرد یکرده شده آرند بمعنی گرنسین ۱۲

چنانچه دریغا و دردا **نظم** وا فریادا از عشق وا فریادا ❊ کارم بیکی شوخ نگار افتادا ❊

گر داد من شکسته دادا دادا ❊ ورنه من و عشق هر چه بادا بادا ❊ و در بعضی جا افاده

معنی

قسم میکند چون حقا و ربا بمعنی قسم حق و قسم رب در آخر الفاظ ترکی بجای های

مختفی واقع شود و آنرا الف خواندن غلط ست لیکن در نوشتن بالف باید نوشت چون

سرکا و مچلکا و تمغا و نیز الف که در آخر کلمهٔ اعلام هندی واقع شود آنرا بالف باید نوشت و بعضی

برانند که آنرا بهای مختفی باید نوشت چون سوانه و کلیانه نام قریه که بهندی سوانا و کلیانا

گویند و تحقیق اینست که اسمای رجال را بالف و اعلام مواضعات را بها باید نوشت چون پرگا و کرپا و

قریه ها ۱۲

سوانه و کلیانه و بدال بدل شود چون بن و بدین و بیا چون ارمغان و یرمغان و الکدش و یکد

بمعنی تخمه آدمی و غیره که آنرا اوکیم بترکی و مولد بعربی و دورگه بفارسی گویند بنیامین گوید

بیت چند بنیامین که نرگس بی می از تاثیر شان ❊ میکند مستی و مخموری چو چشم یکدشان و چون

در میان دو کلمه واقع شود برای اتصال معنی کلمهٔ اول باشد بمعنی کلمهٔ ثانی چون دوشادوش

ولبالب و مالامال یعنی دوش بدوش و لب بلب و مال بمال همچنین رنگارنگ و گوناگون و دمادم

وتگاپو که دراصل رنگ برنگ گون بگون ودو بدو وتگ وپو بود حق انیست که این

این کلمات برای اشباع باشد چنانچه درباب وم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و گا

واو عطف چون شبا روز و سالا ماه یعنی شب روز و سال و ماه جامی گوید بیت چو یوسف

همنشین شد با زلیخا ❊ شبا روزی قرین شد با زلیخا ❊ و باید دانست که در اول کلمه فارسی

الف ممدوده نیز زائد آمده مثل آزر دو زرد و آژنگ و ژنگ و آکوفت و کوفت و آهنگ و هنگ

و آژخ و ژخ بمعنی گوشت پاره که بر روی پدید آید و در عربی آنرا ثولول و بهندی مسا

خوانند و آدرفش و درفش که بدال و ده و را مفتوحه و فا ساکنه و شین منقوطه آلتی ست

چرم دوزان که بدان چرم را سوراخ کنند اسدی گوید بیت خصمت بود بجنگ خفته

و تیرت آدرفش ❊ تو همچو کوه و تیر بداندیش تو صدا ❊ خاقانی گوید بیت تو گرچه در فشها نمائی

گاهی نکنی گره گشائی ❊ و همچنین آشنا و شنا بمعنی شناور سعدی گوید بیت گرفتم که مردانه

در شنا ❊ برهنه توانی زدن دست و پا مولوی گوید مصرع آشنا بگذار در کشتی نوح

و بعضی گویند هر الف مقصوره را ممدوده خواندن نیز رواست چون چاره و آچاره و آماس

و آماس اماده و آماده نظامی گوید بیت ز آچارها هرچه باشد عزیز ❊ ترنج و به و نار و نارنج

نیز ❊ و بعضی برآنند که الف ممدوده در اول شنا برای افاده معنی اسم فاعل ست یعنی

شنا کننده خسرو گوید بیت لو یکی ماهی دوم در هوا ❊ ماهی چو بین باب آشنا ❊

خواجه حافظ گوید بیت کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز ✣ باشد که باز بینیم آن
یعنی باد موافق ۱۲
یار آشنا را ✣ یعنی آن یار شنا کننده را و این بر تقدیریست که در مصرع اول لفظ شکستگانیم
باشد اما در صورتیکه لفظ نشستگانیم باشد چنانچه در بعضی نسخه مندرج ست آشنا بمعنی دوست
دیوان حافظ ۱۲
خواهد بود ب برای الصاق و صله یعنی برای ربط دادن فعل به اسم آید چون گذشتم بزید
پیوستن و عطا دادن و پیوند و خویشی ۱۲ م
و گفتم به عمرو و برای سببیت آید چنانچه رفتم بملاحظه دشمن و معیت مثل آنکه رفتم بفلان و ظرفیت
اسم ۱۲ — یعنی بسبب ملاحظه دشمن ۱۲
مانند آنکه بخانه خود رفت به لشکر رفت ببلده کابل رفت یعنی بطرف خانه خود رفت و بطرف لشکر رفت
و بطرف شهر کابل رفت و قسم چون بخدای رب العزت و برای توسل و استعانت بخبری چنانچه
بای قسمیه در عربی بالکسر و در فارسی بالفتح مستعمل ست ۱۲ م
بالنون و الصاد و بالنبی و اله الامجاد جامی گوید بیت خداوندا به پیران جوان بخت ✣
باستعانت نبی علیه السلام و اولاد بزرگان اند ۱۲
بود تا آسمان چتر و زمین تخت ✣ فلک با چتر او در چاپلوسی ✣ زمین با تخت او در خاکبوسی
و بمعنی بر موحد گوید بیت عرقی کن در خجالت زن ✣ مشت آبی بروی غفلت زن ✣
نام شاعری مشهور ۱۲ — عرق کردن خجالت کشیدن از مصطلحات ۱۲ غ
یعنی بر روی غفلت زن و زائده چنانچه بخور و بزن و بده و بر زائده میشود در جائیکه
بعد از کلمه که با متصل اوست لفظ در یا بر باشد سعدی گوید بیت بدریا در منافع بیشمار است
بفتح دال ای در دریا و بضم دال
اگر خواهی سلامت بر کنار است ✣ یعنی در دریا منافع بیشمار ست سوزنی گوید بیت
قهر تو بر اعادی تو مشئوم بر آید ✣ چون تاختن رستم سگزی به بسیر بر ✣ یعنی بر بسیر و بمعنی
مثال دوم ۱۲ — مشئوم و منحوس شوم و نامبارک ۱۲
برای آید سعدی گوید بیت هر که آمد عمارت نو ساخت ✣ رفت و منزل بدیگری پرداخت ✣

و بواو بدل شود چون آب و آو و خواب و خواو و ویران و ویران و بهرباو و رنا و

و بلی و ولی و بفا چون زبان و زفان و زبانه و زفانه و نوچهر گوید بیت مرغان خان

گرفته یکسر + بگشاد زفان زدام چنبر + حکیم سوزنی گوید بیت یادی که آن نوردین رسید

مرا گفت + کرده فان تیز چون زبانهٔ آتش + و بمیم چون غرب و غرم بمعنی دانه انگور فخری

گوید بیت از دست میر شیخ سحاب ارنی برد + لعل و عقیق روید از زر بجای غرب +

ابو العلا گوید بیت زمرد اندر تا کم عقیقم اندر غرم + سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام پ

این حرف در لغت عرب نیامده گاهی بفا بدل شود چون پیل و فیل و سپید و سفید

و وقتی بهای ابجدی چون پزده و بزده نام شهریست که نسبت بآن بزودی گویند تپ

تب تاپ تاب ت این حرف برای خطاب واحد آید چون در ابتدا واقع شود

مضموم بود پس اگر متصل بکلمهٔ دیگر نشود واو معدوله در آخر او زیاد کنند چون تو و اگر

پیوسته باشد واو زیاده نکنند چون تراو چون در آخر واقع شود ساکن بود چون کت

و بایدت و شایدت و غلامت یعنی که تراو باید تراو شاید تراو غلام ترا در نیمقام افاده

مفعول هم دهد و گاه مضاف الیه چون دینت و آئینت و انیت و آنت یعنی دین تو و

آئین تو و این تو و آن تو حکیم سنائی گوید بیت آنت بخشودن اینت بخشیدن

اینت نوشیدن آنت پاشیدن + و بمعنی خود آید سعدی گوید بیت ای آنکه

تا بقبال تو در عالم نیست * گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست * یعنی قبول کردم که غم

بای موحده بمعنی برابر ۱۲

ما هم نیست * نظامی گوید مصرع گفت با من فروش باغت را * یعنی باغ خود را و

بدال بدل شود چون زرتشت و زردتشت و بت و بد و توت و تود نظامی گوید بیت

کرمی که از تود واز برگ تود * ز حلوا و ابریشم آورد سود * همچنین کت خدا و کدخدا

موش

وکت بانو و کدبانو و در آخر کلمات نیز بدل هم آید چون گوش و گوشت و بالش و بالشت و فرا

خداوند خانه و بی بی خانه ۱۲ غ

وفرامشت قدسی گوید بیت ز بالش کرد پاسخ را فرامشت * نهاد از مردمی بر دیده

انگشت * و از همین قبیل ست دسترس و دسترست سنائی گوید بیت چه کنی بس حو

دسترس داری * تو در آزردن ستمگاری * عسجدی گوید بیت دست مفگن چو دست

نام شاعری ۱۲

رست نیست * کار در خورد شان پست نیست * ث این حرف در پارسی

مثال زیادتی یا ۱۲

نیامده و در ترکی مستعمل ست چنانچه گذشت اما اغریرث نام برادر افراسیاب ترکی ست

و کیومرث بکاف فارسی و تاء مثناة فوقانیه و معنی آن گویا و زنده و ثنگ و ثغ که بمعنی بت ست

در اصل تنگ بتا و فغ بفا بوده ج گاهی بزای عربی بدل شود چون رجد و رزد

بالفتح بمعنی بت که بمعنی صنم گویند از برهان و در سراج بالضم ۱۲ غ

بمعنی بسیار خواری و چوزه و چوجه بمعنی بچه مرغ که بعربی فرخ گویند ابوشکور گوید بیت

ز دیدار خیزد همه آبرو * ز چشم ست گویند رز دِ گلو * و بزای فارسی چون کج

و کژ و بشین معجمه چون کاج و کاش و بکاف فارسی چون اخشیج و اخشیگ و شنج و شنگ

وبتاء مثناة فوقانیه چون تاراج وتارات خاقانی گوید بیت برفرق مرازش اگر آماج
تاتار همی رود بتارات ٭ یعنی بتاراج ولفظ تارات درین بیت احتمال دارد که جمع تارة
ولایتی ست که مشک خوب از انجا آورند ۱۲ اب
بمعنی مرتبه باشد وبرین تقدیر استدلال نمی شود ٭ چ این حرف در لغت عربی
نیامده است در فارسی گاهی برای علت آید چنانچه از انجا که آدم چه خوف ز دوران بود
وبرای استفهام چنانچه چه میگوئی که من نمی فهمم وبرای تفخیم یعنی بیان عظمت چیزی
پس اگر درین صورت مضموم بود واو معدوله در آخر او زیاده کنند انوری گوید بیت
مقدری بالت القدرت مطلق ٭ کند بشکل بخاری چو گنبد ازرق ٭ یعنی گنبد عظیم الشان
چیزیکه سبب حصول چیزی شود ۱۲ ام
وبلند مقدار واگر مکسور باشد های مختفی برای تمام کلمه وانتهای حرکت آرند هم وگوید
بیت آنند وستگان خواجه دنیا که ز اعتقاد ٭ بی بندگیش دشمن خویشم چه دشمنم ٭
یعنی بی اطاعت خواجه دنیا ۱۲
یعنی دشمن کلانم وگاهی یعنی هرچه انوری گوید بیت چه باشد میسر نبود فرست
انی هرچه باشد ۱۲
که چون گربه بر سفره استاده ام ٭ یعنی هرچه میسر باشد ومخفف چیزی چنانچه گوید
هرچه نباید دلبستگی را نشاید یعنی هرچیزی پس اگر بکلمه دیگر متصل نباشد های مختفی
قبل او مکسور یا واو معدوله ما قبلش مضموم در آخر او زیاده کنند چنانچه چه وچو واگر بکلمه
دیگر متصل باشد زیاده نکنند چنانچه چرا یعنی برای چه وگاهی بشین معجمه بدل شود چون
گاچ وگاش ونچه ونخشه یعنی شعله آتش واخگر وژاکه بدرجای گوید بیت

له باژون بردن
و معنی دوم شکام بست
که می خوردن بکندن
و برباد دادن شان باشد
و بمعنی سوم مغشوق دادن
چیزی را که از جان عزیز
دارند و بمعنی چهارم آمده است
بعنی بیاد ابزرگی رانیز
مضمر در عربی ...
وان ساز ...
یعنی دستار خواران
کبریان طعام جمیع
باشند ۱۲ غ

بکمند آورد سنبل زلفش پدید ÷ غنچه پدید آورد آتش او دمبدم ÷ زمردی گوید
نام شاعری ۱۲

بیت آتش عشق راز بس سحر زهست ÷ آه شعله است و غم سم بود و نخشه ÷ و نیز ای

فارسی چون کاچ و کاژ یعنی درخت صنوبر ارزقی گوید بیت ای کی چادری جوی

پهن و دراز ÷ بیاویز آنرا بالا کاژ ÷ خ اینحرف در فارسی نیامده هر جا که در فارسی

زبان زد شود از تغییر لهجه جمعی است که میخواهند فارسی را به مخرج عربی تکلم کنند چون

خیز و خال که در اصل هیز و هال بود خ گاهی بعین معجمه بدل شود چون سیخ و سیغ
بروزن ال هیل را گویند که از ادویه حار است و بعربی قاقله صغار خوانند ۱۲

یعنی چیزی راست مانند نیزه و ستون و تاخ و تاغ یعنی درختی که آتش چوب آن از هیزم

دیگر بیشتر ماند و بعربی غضات گویند افراقی گوید بیت آب است جود او و دل خلق
نام شاعری ۱۲

چون خوید ÷ خشمش چو آتش است و تن خشک خصم تاغ ÷ اسدی گوید بیت پر از کوه

بیشه جزیره فراخ ÷ همه عود و بادام هم شک تاخ ÷ و بقاف چون چخماق و چقماق و

به ها مثل خاک و هاک و خجیر و هجیر بفتح اول و یای معروف یعنی پسندیده و نام پسر گودرز که

سهراب او را در جنگ زنده گرفت وقتی که با ایران میرفت در قلعه سپید دژ که در سنبر واست

فردوسی گوید بیت هجیر دلاور میان را ببست ÷ بران باره تیز تک بر نشست ÷ و هم گوید

بیت بشاه جهان گفت زرتشت پیر ÷ که در دین ما این نباشد هجیر ÷ و همچنین خلالوش و

هلالوش یعنی فتنه و آشوب خیر و هیر و نام گلی است و ختو و هتو یعنی مقر و معترف و و اخیرف

15

ودر آخر کلمه افاده معنی حال کند چون گندر دوزید و کند وگاهی بتا بدل شود چون خاد و

خات بمعنی غلیواز و شواد و شوات بمعنی باد و زند و زرت بمعنی غله معروف که اهل هند آنرا جوار

و جوی‌بهر گویند اشتحاق گوید بیت خشکی نان زرت و سری جو + هردو دارم دگر مگو مشنو +

ترا دی گوید بیت پیش سیمرغ قاف همت تو + ریخته صبح ازرن وزرده + و بذال معجمه چون

آذر و آذر بمعنی آتش و نام پدر ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و نبید

و نبیذ بمعنی شراب حکیم سنائی گوید بیت دایه او را بود که مادر نیست + مایهٔ او جز آب در نیست

خواجه حافظ گوید بیت رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید + وظیفه گر برسد مصرفش

گل است و نبید + و این فرق در فارسی از دال بدین ضابطه امتیاز کرده اند که گر پیش از و

حرف صحیح ساکن بود بمهمله خوانند و اگر حرف صحیح متحرک یا حرف علت بود بمعجمه خوانند خواجه نصیر گوید

رباعی آنانکه بفارسی سخن میرانند + در معرض دال ذال را ننشانند + ماقبل وی ار ساکن

جز وای بود + دال است وگرنه ذال معجم خوانند + و گاهی بلام بدل شود خواه در اول

چون روخ و لوخ بالضم بمعنی گیاهی که بدان بوریا بافند زرتشت بهرام گوید بیت

شود رخ زرد و پشتت لوخ گردد + تنت باریک همچون دوخ گردد + خواه درمیان چون

اروند و الوند خواه در آخر چون کاچار و کاچال بمعنی اسباب و رخت خانه و چیار و چیال بمعنی

درخت معروف و ریچار و ریچال بمعنی اچار فخری گوید بیت ز ترک و تاز حوادث درین فلن بارا

نه خانه ماند نه مایه نه خنب کاچال ✤ ناصر خسرو گوید بیت که هر یک چه بازاریچه پردازند ✤

نام شاعری

ستن ز بینوائی بجود عاجزم ✤ ره بجیم تازی بدل شود چون روز و روج و سوز و سوج

و پورش و پوجش و آویز و آویج و بجیم فارسی چون پزشک و پچشک یعنی طبیب و بغین معجمه

چون گریز و گریغ و ستیز و ستیغ فردوسی گوید بیت ندارد کس از حکم داور گریغ

اگرچه گریزد بر مهر و میغ ✤ و بسین مهمله چون یاز و یاس نام غلام سلطان محمود که

بروزن نماز نام غلام ترک سلطان محمود غزنوی بوده

معشوق او بود و همچنین انکز و انکس یعنی کجک که فیلبانان در دست دارند فرید جو

گوید بیت شه نشسته به پشت پیل چو ابر ✤ انکز زر چو از تجک در دست ژ از حرف

خاصه فرس ست بجیم تازی بدل شود چون کاژ و کاج و لاجورد و لاژورد و ژولیده

و جولیده جامی گوید بیت موی بجولیده و رخ گرد ناک ✤ سینه خراشیده و دل درد

ناک ✤ س گاهی بشین معجمه بدل شود چون کستی و کشتی که در قدیم بسین مهمله بود

الحال بشین معجمه خوانند و همچنین فرسته که در اصل فرسته بود یعنی فرستاده که بمعنی

رسول گویند و پای پوشش که در اصل پای پوش بود و به ها مثل آماه و آماس و خروس و خروه

بروزن ناگاه یعنی اماس

و بجیم فارسی چون خروس و خروچ رودکی گوید بیت سگالیده جنگ مانند خروچ ✤ بتر زده

بر سر چو تاج خروچ ش ضمیر واحد غایب منصوب متصل ست و افاده معنی

مفعول کند چون خوردش و زدش یعنی خورد او را و زد او را و گاهی مضاف الیه بود

چون چشمش و رویش یعنی چشم او و روی او و معنی خود آید سعدی گوید بیت کس این رسم

و ترتیب و آیین ندید + فریدون بآن شوکتش این ندید + یعنی بآن شوکت خود و نیز

طرز و عادت و نشان ۱۲ نام بادشاه کیانی که ضحاک را گرفته بند کرده ۱۲

زائده آید چنانچه خطش خوب مینویسد یعنی خط خوب مینویسد و این رسم در ایران

شایع و ذایع ست سعدی گوید بیت هر که در خوردیش ادب نکند + در بزرگی

فلاح از وبرخاست + یعنی هر که در خردی ادب نکند و بی ادب و شوخ باشد در

بزرگی پریشان و خوار گردد و استدلال بدین بیت وقتی شود که نکند بصیغه مفرد باشد

چنانچه در اکثر نسخ ست اما بدانکه در بعضی نسخ قدیمه معتمده نکنند بصیغه جمع بنظر در

آمده استدلال نشود و بیت ثانی که بیت چوب تر را چنانکه خواهی بپیچ + نشود خشک

جز بآتش راست + بادنی تامل هویدا بنسخه اولی ست کما لا یخفی و گاهی بجای جیم تازی

ای نکند ۱۲

استعمال کنند چون کاج و کاش یعنی کلمه تمنی خواجه حافظ گوید بیت فتاد در سر حافظ

هوای چون تو شهی + کمینه بنده خاک در تو بودی کاج سعدی گوید بیت کاش

کانانکه عیب من گفتند + روی ات ای دلستان بدیدندی + وقتی بسین مهمله چون

شاره و ساره و شارک و سارک و بجیم فارسی چون پاشان و پاچان اسم فاعل از

با واو بر وزن چاره ... شارک ست که جانور ... گویا باشد ۱۲ اب

پاشیدن و گاهی در آخر افاده معنی حاصل مصدر کنند برین تقدیر ما قبل او مکسور خواهد

بود چون دانش و بینش و کاهش و خواهش ص ض ط ظ ع این پنج حرف

در لغت فرس نیامده اما صد و شصت در قدیم بسین مهمله می نوشتند متاخرین بواسطه

رفع اشتباه بکلمات دیگر که سد و شصت باشد بصاد می نویسند اما طرازو طپیدن و طلا

و طپانچه و طیار و امثال این همه تبار منقوطه است و همچنین عین مهمله اگر در کلمهٔ فارسی یافته

شود در اصل الف بوده که بتغییر لهجه او را عین خوانده اند غ ایحرف در آخر بعضی کلمات

زاید کنند چون گیا و گیاغ و چرا و چراغ و گاهی بقاف بدل شود چنانچه چناغ

بکسر اول مخفف گیاه است که علف باشد و مخوطهٔ ده را نیز گویند ۱۲ ب

و چناق و اباغ و اباق و بکاف فارسی چون لغام و لگام و غوجی و کوجی و گرجستان

بر وزن دماغ کاسه و پیالهٔ شراب خوری گویند ۱۲ ب

و غرجستان ف ایحرف بجای بای فارسی آید چون جاماسف و گشتاسف

در لغت بمعنی زبد البحر و گرداب دریاست عددش در حساب ابجد هشتاد است ۱۲ غ

نام بادشاهی اصل جاماسپ و گشتاسپ بود شاعر گوید بیت تو این تاج زو یافتی یادگار

نه از شاه گشتاسف اسفندیار ❊ و بابای تازی چون زفان و زبان و مثالش

گذشت و بواو چون فرخج و فرخج بمعنی زشت مسعود گوید بیت در زوایه و رخج

و تار یکیم ❊ با پیرهن سطبر و خلقانم ❊ و فام و وام بمعنی زنگ امیر خسرو گوید بیت

کاغذ شامی نسب و صبح وام ❊ آنکه شد آرایش صبحش ز شام ❊ ق ایحرف در

لغت فرس نیامده و اگر یافته شود در اصل غین معجمه بوده یا کاف تازی چون قالیچه

و قلندر و قند که در اصل غالیچه و غلندر و کند بود ک ایحرف اکثر برای ربط آید لالی

گوید بیت گوشه نشین گفت که ای نازنین ❊ واقعه رفت چنان و چنین ❊

19

وبرای علت چنانچه فلان را زدم که مفسد بود و برای تفسیر چنانچه دیدم مرغکی

که دوش همراه تو بود و بمعنی هرکه سعدی گوید بیت دگر کشور آباد بیند بخواب + که دارد

ای بار دگر ۱۲ — ای نه بیند ۱۲ — هرکه ۱۲

دل اهل کشور خراب + یعنی هرکه دارد و برای مفاجات یعنی ناگاه عرفی گوید

ضد آباد یعنی آزرده ۱۲

بیت هر سوخته جانی که بکشمیر در آید + گر مرغ کباب ست که با بال و پر آید یعنی بیکایک

با بال و پر آید و برای استفهام و آن بر سه قسم ست انکاری که مقصود ازو نفی مضمون

کلام باشد غنیمت گوید بیت که میگوید بعزم سفر بست + بقتل عاشق مسکین کمر بست

نام شاعری معروف ۱۲

و تقریری که غرض ازو اثبات و تقریر مطلب باشد انوری گوید بیت که برفروزد امر

بامداد مطلع صبح + که برفرازد هر شب عصند صبح شفق + و استخباری که مدعای متکلم

بفتحتین سرخی افق بعد غروب آفتاب ۱۲

طلب علم از مخاطب باشد و این مستغنی ست از بیان و تبیان و برای تصغیر و آن

اکثر برای تحقیر و اهانت بود چون مردک یعنی مرد محقر و مُهان و وقتی برای تعظیم چون

اهانت کرده شده ۱۲

بهترک و خوشترک و گاهی برای ترحم چنانچه طفلک و خردک و از خواص ا و ست که

در آخر بعضی کلمات زائد کنند چون زلو و زلوک یعنی کرمی از بدن آدمی خون می مکد و

سپش را نیز گویند و رکو و رکوک یعنی کرباس پرستو و پرستوک یعنی طایر معروف که

دُم او سیاه و سینه سپید منقارش سرخ در سقف خانه آشیانه میسازد و آنرا پرستک

نیز گویند سراج الدین راجی گوید بیت بقصر جاهش از بهر پرستک + گنبد

از سپهر سیمرغ کاکاب ٭ وگاهی بجا بدل شود چون شاماکچه ٭ بمعنی سینه بند زنان

ونیم تنه یعنی جامهٔ کوچک که مردان و زنان بوقت کار پوشند وشاماک نیز گویند و بغین

چون کژگاو و غژگاو بمعنی گاوی که از روم او پرچم سازند انوری گوید بیت پلنگ هیبت و

کژگاو دم گوزن سرین ٭ همای طلعت و عنقا شکوه طوطی پر ٭ هم از وست بیت

دمش همچون دم کژگاو گشته ٭ سرون مانند شاخ گاو گشته گ این حرف در لغت

عرب نیامده مگر در فارسی گاهی بغین معجمه بدل شود چون گلوله و غلوله و گاو و غاو

و گلیواژه و غلیواژه و بدال چون آونگ و آوند بمعنی ریسمانی که از ان رخت وانگور و

جز آن آویزند که هندش الگنی گویند و اورنگ و اورند بمعنی تخت ل نیز ابدل شود چون

زلو و زرو بمعنی سپس م چون در آخر واقع شود بجای ضمیر متکلم مرفوع متصل آید چون

گفتم و کردم و نشستم وگاهی بجای ضمیر واحد منصوب نیز آید وافادهٔ معنی مفعول کند چون گفتم و

کردم و نشستم یعنی گفت مرا و کرد مرا و نشانید مرا سعدی گوید بیت تولای مردان این پاک

بوم ٭ برانگیختم خاطر از شام و روم ٭ یعنی دوستی مردان این پاک زمین برانگیخت خاطر مرا

از شام و روم وگاهی افادهٔ معنی فاعلیت کند چون دوم و سوم یعنی دو کننده یک

و سه کننده دو را و علی هذا القیاس و این مخصوص باسمای اعداد است کنا قیل و وجه ظهوره و نزد

بعضی میم در آخر اسمای عدد برای تعیین محل است و معنی فاعلیت راست نمی آید با آنکه

هم درکلام مستعمل شده چنانچه ها برای تعیین مدت چون یکساله و یکماهه و یکروزه

بیان این عنقریب خواهد آمد انشاء الله تعالی و بمعنی خود آید فیضی گوید بیت گفتم

که بزم تکلف زدیم * او ریخت غبار غم بمو بیم * یعنی از روی خود و گاهی بنون بدل

شود چون بجیم و بجین بمعنی گریستوان بام و بان بمعنی بانگ آن از برای افاده معنی

نفی آید چون نکرد و نگفت چون بی اتصال بکلمه دیگر مذکور شود ها مختفی در آخر او زیاده

کمند چون نه و در آخر کلمه زائد شود چون پاداشن و پاداش و زیبا و زیبان و چون در آخر

کلمه واقع شود ما قبلش یکی از حروف مد و لین باشد بطریق غنه متلفظ شود چون ماه زن

و زمین و ستون و گاهی بمیم بدل شود چون بان و بام و وقتی در وسط کلمه نیز بطریق غنه

آید چون نشاند و خواند و گاهی در آخر بعضی الفاظ افاده معنی مصدری کند چون کردن

و گفتن برین تقدیر البته بعد تا و یا دال خواهد بود جامی گوید بیت مصدر اسمی ست

کو بود روشن * آخر فارسیش دن یا تن * و برای عطف آید و بجای یا نیز واقع شود

چون در میان کلمه واقع شود و در خواندن آید ملفوظ گویند مثالش واضح ست و اگر در

خواندن نیاید معدوله خوانند چنانچه خورد و خود و دو چو و تو و نیز اگر ما قبل او ضمه خالص

باشد واو معروف خوانند چنانچه جو رو نو بو و اگر خالص نباشد واو مجهول گویند چون گور

و زور و نیز واو یکه مکتوب شود و تلفظ در نیاید سه قسم ست اول آنکه محض بیان ضمه باشد

واشمام لفظ زیرا که کلمهٔ فارسی کم از دو حرف نشود اول متحرک دوم ساکن و آن در

جا است بعد از تا و دال و جیم فارسی چون تو و دو و چو دوم واوی که جمعی آنرا معدوله

نام کرده اند بدان جهت که ازان عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند و نیک تلفظ

در نمی آید و بعضی واو اشمام گویند از ینجهت که این واو بعد خاء مفتوحه نویسند تا معلوم

بالکسر بوئیدن و بو بائیدن ۱۲ ع

شود که فتحهٔ این خالص نیست بلکه بو از ضمه دارد و لفظ خویش بکسر خا شاذ است و بعد

این واو یکی از نه حرف ده گانه لازم است **الف** و این اکثر است چون خواب و

خواجه و خوارزم و **دال** چون خود و **را** چون خورد و **زا** چون خوز و **سین**

کدخدا و رئیس خانه را گویند ۱۲ ب

خوست و **شین** چون خوش و **نون** چون اخوند و الوند و **یا** چون خوی

و **ه** چون خوهله بمعنی کج و نار است ناصر خسرو گوید **بیت** آن پند ها که بست

فلاطون پیش بین * خوهله شده است پیش که مهین شیکار من * و **بای فارسی**

چون خوپله بمعنی آبله و نادان انوری گوید **بیت** چون خوپله در سبلت افگنده

بادی * چو در ریش خشک از ملاقات شانه * و دلیل بر فتحه این خا رات اشعار

قدما است سعدی گوید **بیت** بس پیچ و خم بند عملهای بد * همو پرده پوشد به آلای

خود * سنائی گوید **بیت** ماه مستور در شبستان خوش * خفته بر روی نیلگون

لفظ خود و او معدوله است قافیه آن بلفظ بد و امثال آن صحیح باشد ۱۲ ع

مفرش * اما خرد بمعنی کوچک مقابل بزرگ بضم خا بلی واو است بواو نوشتن

خطا ست سوم واو عطف وآن بمیان دو فعل آید چون کرد و گفت ویا در میان
دو اسم چون احمد و محمود وآین واو را در نثر اکثر بفتح ظاهر خوانند ودر نظم همیشه مختفی
نیز واو ملفوظ دو قسم ست یکی آنکه ملفوظ ست فقط یعنی در نوشتن نیاید چنانچه
کاوس و طاوس بر وزن صابون دوم انکه ملفوظ ست وهم مکتوب وآن دو قسم است
مرغی ست معروف ۱۲
ساکن یا متحرک ساکن در آخر زیاده کنند برای افاده معنی تصغیر شاعر گوید بیت برین
نظری نمیکند ای پسرو + چشم خوش تو که آفرین باد برو + متحرک سه قسم ست
فاعل نمیکند ۱۲
یکی همان واو عطف که مذکور شده دوم مخفف او چنانکه گوئی ورا گفت ای مرا
گفت سوم زائده که بکلمه یا متصل شود چنانچه فردوسی گوید نظم بدیم کز اسفندیار
سوی خانه آید همین بی سوار + ویا باره رستم جنگجو + به آخر نهد بی خداوند رو + و باید
اسپ ۱۲
دانست که واو گاهی بهای عربی بدل شود چون نوشته ونبشته وگاهی بهای
فارسی بدل شود چون وام وپام وگاهی بفا چون یاوه ویافه بمعنی بیهوده انوری
گوید بیت پدرانرا ندیده اند آخر + این گدازادگان یافه درای + ها دو قسم ست
بیهوده گو ۱۲
ظاهر که آنرا ملفوظ خوانند وغیر ظاهر که آنرا مختفی گویند اما های ملفوظ در جمع بحال خود
جهت ملفوظ ۱۲ — این هارا اصلی گویند ۱۲
ماند چون گره ها وزره ها جمع گره وزره ودر تصغیر مفتوح بود چون گرهک وزرهک
ودر اضافت مکسور بود چنانچه گره من وزره تو وهای ماقبل مفتوح جز در کلمه

که ماقبلش الف باشد و بضرورت شعر حذف گشته یافته نشد چون ره و چه و
که که در اصل راه و چاه و کاه بود الا بندرت چون وه و خه و به کلمات تعجب و نیز های
ماقبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو بود و بضرورت شعر محذوف گشته
بنظر در نیامده چون گره و انده که در اصل گروه و انده بود اما مختفی چهار است
اول آنکه برای نسبت و شباهت در آخر کلمات آرند چون دندان و دندانه
و دست و دسته و گوش و گوشه و همچنین دیوانه کسیکه مشابه بدیوان باشد
دوم هاکه برای تشخیص و تعیین مدت آرند چون یکساله و یکروزه و یکشبه و یک
ساعه سوم هاکه در آخر افعال بجهت انتها و اتمام حرکت آرند چنانچه فلان گفته
و غنچه شگفته و مروارید سفته چهارم هاکه برای بیان فتح آخر کلمه آرند و معنی هیچ
دخل ندارد چون جامه و خامه و سینه و شکوفه و این هاآت غیر ملفوظ در جمع از
کتابت ساقط گردد چون جامها و خامها و در اضافت بهمزه بدل گردد چون
جامهٔ من و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف فارسی بدل شود چون جامگک
و خامگک گاهی زائد باشد چون ریچال و ریچاله و غنجار و غنجاره یعنی گلگونه
و وقتی به خا بدل شود چون هیری و خیری و مثالش گذشت و گاهی بالف
چون ماه و مار و هیچ و ایچ سنائی گوید بیت خلق جز مکر و بند هیچ نیند همه را

آزمودم ایچ نیند؛ و بجیم تازی چون ماه و ماج و ناگاه و ناگاج فردوسی گوید

بیت چو تو شاه نشست بر تخت عاج؛ فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج؛ سوزنی گوید بیت زهی دولت که من دارم که دیدم؛ چو تو ممدوح مکرم را بناگاج ی

روشنی ۱۲ ناگاه ۱۲

چون ما قبل او کسرهٔ خالص بود برای خطاب باشد چو کردی و گفتی و برای متکلم چون

قبله گاهی و پشت پناهی یعنی قبله گاه من و پشت پناه من و برای نسبت چون باد بهاری

و جوز خراسانی یعنی باد منسوب به بهار و جوز منسوب بخراسان و برای حاصل معنی

مصدر چون کام بخشی و زرریزی و مردی و یاری یعنی کام بخشیدن و زرریختن و مردی

نمودن و یار بودن و برای لیاقت چون نواختنی و کشتنی و برداشتنی یعنی لائق نواختن

و لائق کشتن و برداشتن و برای افاده معنی فاعلیت چون گشتنی بفتح کاف فارسی و شین معجمه

یعنی گشت کننده و کسبی یعنی کسب کننده و چون ما قبلش کسرهٔ خالص نباشد برای تنکیر آید

یعنی یای مجهول باشد ۱۲

چنانچه کسی یعنی کس نامعین و برای وحدت چنانچه عزیزی و دانشمندی و فقیری یعنی

یک عزیز و یک دانشمند و یک فقیر و برای وحدت مطلق آید چنانچه چینی و رومی یک فرد یعنی

در خصوصیت آن یای مجهول نخواهد بود ۱۲

چین و یک فرد روم حضرت نظامی گنجوی گوید بیت ز رومی تنی بود و بس نامهربان؛

زبان آوری آگه از هر زبان؛ و برای افاده تعظیم چنانچه گویند فلان مردیست و عاقلیت

یعنی مرد بزرگ و مرد عاقل و از همین قبیل ست جامعیت نام شهریست که عوام آنرا فهمیدگی

جا لیس گویند و برای وصفیت چنانچه مردی عاقل و غلامی زیرک یعنی چه طور مردی که
عاقل ست و چه طور غلامی که زیرک ست و برای استمرار چون کردی و گفتی یعنی همیشه میکرد
و همیشه میگفت و تا حال چنین ست و باید دانست که اگر ما قبل یا کسرهٔ خالص باشد
یای معروف گویند چنانچه بهیر و دبهیر و گرنه یای مجهول چون شیر و زیر

فصل دوم

در بیان معانی الفاظ مرکبه و احکام او و بیان بعضی اسما حروف تهجی که سوای اسمیت
معنی دیگر هم دارند با کلمه ایست که افادهٔ معنی مصاحبت و الصاق کند چنانچه این
با آن و با صاحب فت یعنی این همراه فلان و یا همراه صاحب فت تا کلمه ایست که
برای آگاهی گویند و برای زنهار نیز آمده شیخ سعدی گوید بیت ز صاحب غرض تا سخن
نشنوی * که گر کار بندی پشیمان شوی * یعنی از صاحب غرض زنهار سخن نشنوی
و آگاه باش و برای غایت یعنی مسافت و مقدار چیزی از مکان یا زمان و آن گاهی ابتدائیه
باشد چنانچه بیت تا عشق تو در سینه مکان کرد دگر جا * کس دید در آفاق بیک شهر
دو را جا * یعنی از ابتدای که عشق تو در سینه جا کرده ست و گاهی انتهائیه مولوی گوید
فرد پرسش سال سکندر تا بصد * گفت گنجی یافتم آخر بصبر * و گاهی و امیه چنانچه
بیت تا بقا در جهان بود ممکن * ذات پاکت همیشه باقی باد * یعنی همیشه در جهان
ممکن است و نیز برای علت می آید بیت بیا تا درین شیوه چالش کنیم * سر خصم را سنگ

بالش کنیم **خا** امر خائیدن و خاینده **را** کلمه ایست که افاده معنی مفعول کند و گاهی

یعنی بالش اجداز سنگ سازیم و سر او را بر سنگ بکوبیم ۱۲ قمر

افاده معنی اضافت کند سعدی گوید **بیت** کسان را فشند ناوک اندر حریر ٭ که گفتم بدر زند

در معنی مضاف الیه ناوک ۱۲ ع

سندان به تیر ٭ نیز انوری گوید **فرد** هر آن مثال که توقیع تو بر ان نشود ٭ زمانه طی

نکند چو بر اخی را ٭ و بمعنی برای جامی گوید **فرد** خدا را ابر من بیدل به بخشایی

برویی من وری از مهر بگشای ٭ و بمعنی از سعدی گوید **فرد** قضا را من و پیری از فاریاب

بر روی من ۱۲   اتفاقا ۱۲   ای یک شیخ ۱۲

رسیدیم در خاک مغرب ٭ یعنی از قضا و بمعنی جانب خواجه حافظ گوید **بیت** دل میرود

ای شهر مغرب ۱۲

ز دستم صاحبدلان خدا را ٭ دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا ٭ یعنی دل از دستمن

میرود جانب خدای صاحبدلان و را اخفای راز من بکوشید و این مصرعه را احتمال دیگر

هم هست کما لایخفی **زا** امر زائیدن و زاینده **شین** امر شستن و شینده **فا**

مراوف و اچنانچه این سخن را فا گفت یعنی وا گفت و بجای با نیز استعمال کنند فا

گفت یعنی با و گفت **گاف** مخفف شگاف و امر شگافتن و شگافنده **نون**

یعنی شگاف ۱۲

مخفف اکنون بمعنی اینک **یا** کلمه تردیدست که بعربی گویند **کلماتی** که برای

زینت کلام می آرند و در معنی هیچ دخل ندارد هر چنانچه مولوی گوید **بیت**

در انجا معانی معینه آنها مقصود نباشد ۱۲

این زمزمه مرکبیست مر روح ترا ٭ بر دارد و خوش بعالم یار برد ٭ و گاهی افاده معنی

خاص کند سعدی گوید **بیت** مرا در رسد کبریا و منی ٭ که ملکش قدیمست و ذاتش غنی

سزد ۱۲   خود بزرگ داشتن ۱۲ الف

در چنانچه در لبست و در گذشت و در حسبت بر همچنین نیز آمد چنانچه برخواند و برگفت یعنی خواند و

گفت فرا همچنین ست فرا رفت یعنی رفت بیت وقتی افتاد فتنهٔ در شام + هر کس از

گوشهٔ فرا رفتند + فرد چون فرو خواند و فرو ریخت سعدی گوید بیت زمین از تپ لرزه آمد ستوه + فرو کوفت

بر دامنش میخ کوه + خود این نیز زائد آید چنانچه گوئی و خود مردیست او خود عجب جائیست ها همی این نیز زائد آید

چنانچه همی رفتی و همیگفتی فردوسی گوید مصرعه همی رفتی و می نوشتی زمین + و گاه

افاده معنی استمرار کند ار چون گشتار و دیدار و رفتار یعنی گشت و دید و رفت

همان لفظ همی چون همی خواهم کرد ۱۲

حکیم سنائی گوید بیت ز دیدارت نپوشید ست دیدار + به بین دیدار گر دیدار داری

یعنی اگر دید و بینائی داری عارف کامل محقق واصل فردوس مکان شکر الله خان

بحق ۱۲

طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه در شرح مثنوی مولانای روم قدس الله

سره دیدار را بمعنی دید گرفته اند چنانچه حضرت مولوی میفرماید بیت این سببها

بر نظرها پردهاست + ورنه هر دیدار صنعش را سزاست + دیدار بمعنی بینش و باصره و

بینائی مناسب می نماید یعنی سببها حجاب نظرهاست هر باصره و هر بینائی لائق دیدن

ای تعلقات دنیا ۱۲

صنع اوست این مثل نخست و نخستین و مه و مهین و کمتر و کمترین ان چون جانان

یعنی جان ۱۲

و بهاران و جاویدان سعدی گوید بیت درخت اندر بهاران بر فشانند + زمستان

یعنی بهار ۱۲ یعنی جاوید ۱۲

لاجرم بی برگ ماند + و از همین قبیل ست رخان غربی گوید فرد رخان خوب ترا

از غبار خط چه زیان گو گشته ست چو خورشید شهرهٔ آفاق ✲ ا چون گلرخا یعنی

گلرخ وگفتا ورفتا یعنی گفت ورفت ب چنانکه بگفت ت چنانچه بالش وبالشت با

ش چنانچه خطش خوب می نویسد یعنی خط خوب می نویسد غ چون گیاغ

یعنی گیا ک چون زلوک و زلو بیانش گذشت ن چون یاداشن یعنی یاداش

بیان کلماتی که افادهٔ معنی خداوندی کنند مند چون مستمند وارجمند ودانشمند

یعنی صاحب ستم که غم وگله باشد وارج یعنی مرتبه صاحب مرتبه ولفظ دانش مخصوص

بعلم گار چون خدمتگار وستمگار وگنهگار ور چون تاجور وهنرور وبهره ور وگاهی این واو

را بجهت تخفیف ساکن کنند وقبل وضمه دهند چون گنجور ورنجور ومزدور یعنی صاحب

گنج وصاحب رنج وصاحب مزد بیان کلماتی که افادهٔ معنی فاعلیت کند گر چون

کاسگر وشیشه گر واهنگر یعنی کاسه کننده وشیشه کننده وآهن کننده ار چون خریدار

وفروختار یعنی خرنده وفروشنده بیان کلماتی که افادهٔ معنی انبوه کند لاخ

چون سنگلاخ وديولاخ ورودلاخ یعنی بسیار سنگ وبسیار ديو وبسیار رود

سعدی گوید بیت ز تاج ملک زاده در منناخ ✲ شبی لعلی افتاد در سنگلاخ ✲ سار

بالضم جای نشستن وخرابیدن شتران ۱۲ بهار

چون نمکسار وشاخسار وکوهسار یعنی بسیار نمک و بسیار شاخ وبسیار کوه

زار چون گلزار ولاله زار وکارزار یعنی بسیار گل وبسیار لاله وبسیار کارزار چون

له بروزن ادارش جزا و مکافات نیکی باشد واز ابر اجزای خیر خوانند و بعضی گویند پاداش بمعنی مکافات است مطلق خواه جزا و مکافات نیکی باشد و خواه بدی ۱۲

۲ب بکسر اول و ثانی بواو رسیده و سکون خای نقطه دار و فوقانی بالف کشیده و برابر

عه بروزن ... ۱۲

سکین ... گفته ... سنگلاخ وديولاخ ... ۱۲

دریابار و رودبار و هندوبار یعنی بسیار دریا و بسیار رود و بسیار هندو **ستان** چون گلستان

و بوستان یعنی بسیار گل و بسیار بو و گاهی این حرف را بمعنی مطلق جای استعمال کنند

چون شبستان و دبستان یعنی خانه که جای شب گذرانیدن و جای ادب است

بیان کلماتی که افاده معنی مانند کنند

وش بسین مهمله چون فرشته وش ماه وش یعنی مانند فرشته و مانند ماه عنصری گوید **بیت** ندید و نه بیند ترا هیچکس ❊ که نرم مثل

و گهی نرم مو مس ❊ **دیس** چون فرخار دیس سعدی گوید **بیت** چه قدر آورد بنده

حور دیس ❊ که زیر قبا دارد اندام سیس **وان** چون پلوان یعنی کنارهای زراعت

که مانند پل شود خسرو گوید **بیت** عجب بود گران بار ار فرو نغزد به آب و گل ❊ که بخنج

لوک گردد چون گذر باشد به پلوانش ❊ **ون** چون اشترون و پلون یعنی مانند اشتر

و مانند پل و مانند پیل شاعر گوید **بیت** تعلق بگسل از دنیا اگر آسایشی خواهی ❊ که گربه

به راه اشتر نمیتواند رفت بر پلون ❊ **وند** چون خداوند و پولادوند و پیوند یعنی مانند خدا و مانند

پولاد و مانند پی **آوند** چون خویشاوند یعنی مانند خویش حق آنست که این چهار کلمات

برای نسبت آینده چون ترنجیده یعنی مانند ترنج مولوی گوید **بیت** گفت باش

و فرود آویخت آنچ ❊ شد ترنجیده و ترش همچو ترنج ❊ **آسا** چون شیر آسا و مرد آسا یعنی

مانند شیر و مانند مرد **سان** چون شیرسان و ببرسان **وار** چون خواجه وار

۳۱

وغلام وار یعنی مانند خواجه و مانند غلام سار چون خاکسار و سنگسار یعنی مانند
خاک و مانند سنگ پش چون شیرپش وش چون شیروش یعنی مانند شیر
فش چون شاه فش و ماه فش یعنی مانند شاه و مانند ماه بدر گوید بیت
قدرخان قدر دارای آرش رش سیاوش فش هوید بهمتن تن بطفر فریدون
کلماتی که افادهٔ معنی تصغیر کند ک چون غلامک و اسپک یعنی غلام خرد و اسپ
خرد چه چون باغچه و طاقچه یعنی باغ خرد و طاق خرد یزه چون مشکیزه و نایزه
یعنی مشک خرد و نای خرد واو ساکن چون پسرو و بیانش گذشت بیان کلماتی
که افادهٔ معنی لیاقت کند وار چون شاهوار و گوشوار و جامه وار یعنی لایق شاه و لایق
گوش و لائق جامه انه چون مردانه و شاهانه و بزرگانه یعنی لائق مرد و لائق شاه و لائق
بزرگ گان چون شایگان و رایگان که در اصل شاهگان و راهگان بود یعنی
لایق شاه یعنی خوب و لائق راه یعنی خوار و مبتذل بیان کلماتی که افادهٔ معنی
محافظت کند بان چون دربان و ساربان یعنی نگاه دارندهٔ در و نگاه دارندهٔ
سار یعنی شتر دار چون چوبدار و پرده دار و راه دار یعنی دارندهٔ چوب دارنده پرده
و دارنده راه وان چون پهلوان و بندیوان یعنی نگاه دارنده پهل و نگاه دارنده
بندی و در عوام بندیوان بندبان را گویند این محض غلط ست بیان کلماتی

که افاده بمعنی اتصاف بچیزی کنند ناک چون غمناک و سهمناک گین چون شرمگین

و سهمگین و خشمگین ین چون غمین و اندوهین بیان کلماتی که افاده بمعنی نسبتی

کندی چون دبیقی و دمشقی یعنی منسوب بدبیق و دمشق ین مثل سیمین و

زرین و آهنین منسوب بسیم و زر و آهن ه چون یکساله و یکروزه و فرزانه و دیوانه

اک چون مغاک منسوب بمغ و فغاک منسوب بفغ بمعنی بت ان چون پیران

بفتح لفظ فارسی معروف منسوب بمغ که بمعنی عمق ست و اک کلمه نسبت ۱۲ غ

و ایران و کاشان آنه چون ماهانه و سالانه و روزانه ن چون زمین بمعنی

در رساله ناجی مسطورست که ایران منسوب بایرج که آنرا ایرج میگویند نام پسر فریدون ۱۲ غ بالکسر حرکت بوده

رنگین یعنی چرکین منسوب بریم و ریحن منسوب بریح و چوشن منسوب بجوش یعنی

بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و نون آدمی و حیوانات دیگر که اسهال

حلقه بفتحتین منسوب بلفتح بمعنی مرد بزرگ لب فردوسی گوید بیت خروشان ز کابل

نام شهری

همی رفت زال * فروهشته لفچن بر آشفته بال * ناصر خسرو گوید بیت خداوندم

زبانی رومی کرده ست * سیاه و لفچن و تاریک و دیجور * و یه چون راهویه پدر

متوجه شده ست ۱۲

اسحاق محدث مشهور منسوب براه که در راه تولد شده بود همچنین مشکویه شاگرد

خلیل منسوب بمشک زیرا که خوش خلق بود همچنین عمرویه که جدش عمر نام داشت

بابویه منسوب باب بمعنی پدر و یا بزیادت الف ست چنانچه با و انقلاب الف ثانی

بواو و همچنین سیبویه شاگرد خلیل نحوی منسوب بسیب زیرا که رخساره اش چون

سیب سرخ بود و بعضی گفته اند که اکثر بسیب بازی میکرد بیان کلماتی

که افاده معنی رنگ کند چون وام و فام و پام و گونه و گون و چرده و چرنه لیکن این

دو کلمه بغیر از ترکیب بکلمهٔ سیاه دیده نشده چون سیه چرده و سیه چرنه حافظ گوید

بیت آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست * چشم میگون لب خندان دل

خرم با اوست **بیان کلماتی** که افاده معنی حاصل مصدر کند **گی** چون

بخشندگی و خرسندگی و شرمندگی **ار** چون گفتار و رفتار و کردار معنی گفتن و

رفتن و کردن **ش** چون آمرزش و بخشش یعنی آمرزیدن و بخشش کردن **بیان**

کلماتی که افاده معنی ظرفیت کند **سار** چون نمکسار یعنی جای نمک **زار**

چون کارزار یعنی جای کار **بار** چون رودبار یعنی جای رود **ستان** چون

ادبستان یعنی جای ادب **دان** چون قلمدان یعنی جای قلم و نمکدان سرمه دان

یعنی جای نمک و جای سرمه **وند** چون آوند که در اصل آب وند بود بارا بواو بدل

کردند بعده بجهت اجتماع واوین یک واو را حذف کردند **باب دوم در**

بیان قواعد کلیه و فوائد جزئیه قاعده ماقبل الف ساکن

همیشه مفتوح باشد و در رسم الخط ما بعد بشرط متصل نشود و ماقبل واو معروف و

مجهول ضم بود و همچنین یا را کسره بود و همچنین متصل نشود ما بعد خود دال و ذال و را و زا و واو در کتابت

قاعده هرگاه بر اول لغتی که مصدر بالف باشد با زائده و میم نهی و نون نفی

در آن الف اے را با یا بدل کنند چون بیفگن و بیفگن و بیفگند و گاہی این الف را حذف کنند
چون بفگن و مفگن و بفگند **قاعده** چون بر الف ممدوده که در حقیقت دو الف است بای زائده
یا میم نهی یا نون نفی در آرند الف اول را بیا بدل کنند و حذف کنند بضرورت شعر چون بیا و بیاسای
و بیاز ماو نیاز مو که نمیتوان گفت و درست کلام بیاست از ماو ناز مو و همچنین اگر
کلمهٔ دیگر بر الف ممدوده در آرند بیا بدل کنند چون آسیاب که در اصل آس آب بود
قاعده بای زائده که در اول امر یا ماضی داخل شود حکم همزهٔ وصل دارد که
در کلام عرب ست یعنی ما بعد او که بجای فا کلمه ست اگر متحرک مفتوح یا مکسور باشد
بای مکسور در اول او در آرند چنانچه ببر و ببده و ببار و بگیر که در اصل بر و ده و بار و گیر بود
و اگر مضموم بود بای مضموم در اول او در آرند چون بخور و بکن که در اصل خور و کن بود
و اگر ساکن بود بما بعد او نظر کرده بهمین دستور عمل نمایند چنانچه بستان و بستیز و بسپر و
نگذاشت و بگرفت و بسپرد و این حکم باستقرای ناقص مؤلف کلیه می نماید و اگر کلیه نباشد
یعنی مصنف ۱۲
اکثریه خواهد بود والله اعلم **قاعده** اشباع در لغت بمعنی سیر کردن است و
در اصطلاح عبارت ست از آنکه هر واحد حرکات ثلثه را که فتحه و ضمه و کسره باشد بر نحوی بخوانند
بحدی که حرفی از حروف علت که مناسب آن حرکت ست بظهور آید یعنی الف
که آن واو و الف و یا است ۱۲
از اشباع فتحه و واو از اشباع ضمه و یا از اشباع کسره چنانچه اماده و آماده و اچاک

وآچار وافتاد واوفتاده وآتش وآتیش وسایش وسائیس سعدی گوید
از اشباع کسره یا پیدا باشد ۱۲

بیت او فتادست در جهان بسیار ✤ بی تمیز ارجمند و عاقل خوار ✤ شاعر گوید

بیت از بسکه تنم سوخته شد ز آتش فرقت ✤ در خرقه بجز شعله آتیش ندارم ✤

وازهمین قبیل ست چنان و چونان انوری گوید **بیت** دیگی چونانکه دانی بچه است
که از اشباع ضمه واو پیدا شد ۱۲ — کاف تصغیر ۱۲

همچو دیگر کارهای ناقصیر **قاعده** اماله عبارت ست ازانکه فتح ماقبل الف را
کوتاه خرد ۱۲

بکسره بسیل و هند بطرزی که الف صورت یای مجهول پیدا کند در تلفظ وآن الف

در کتابت هم بصورت یا نویسند چون کتاب وکتیب ورکاب ورکیب سعدی

گوید **بیت** نه هرجا که بینی خط دلفریب ✤ توانی طمع کردنش در کتیب ✤ و این

در کلام قدما شائع ست و همچنین امین بکسر اماله آمن ست بمعنی بی بیم و بعضی

گفته اند که امین بفتح اول وکسر میم صفت مشبه ست از امن برین تقدیر ازما نحن

فیه نخواهد بود **قاعده** چون دو کلمه را ترکیب کنند و آخر کلمه اول واول کلمه

آخر از یک جنس باشد یا قریب المخرج آخر کلمهٔ اول را حذف کنند چون سپیدیو

که در اصل سپید دیو بود شرف گوید **بیت** در وضو کن به نیمن استنجا ✤ ریز بر دست و

روی نیمن را ✤ یعنی نیم من را در مصراع ثانی این بیت تعقید لفظی ست کما لایخفی

و تبروزد ترکه در اصل بد تر روز و دتر بود حافظ گوید **بیت** همه کس در بهی مطلبند از ایام

مشکل این ست که هر دو زیر حرفی ببینیم ✤ و همچنین شرمنده و غمنده که در اصل شرم منده
وغم منده بود و همچنین پهناک که در اصل پهن ناک بود و همچنین یگانه که در اصل یک
گانه و گاهی ادغام کنند چون شپر و فرخ که در اصل شب پر و فر رخ بود واز همین
قبیل ست شبرات قاعده چون خواهند که عددی را با عددی ترکیب دهند
حرف عطف را حذف کنند ولفظ از بجای او آرند پس بحسب حرکت ما قبل الف را
گاهی بیا بدل کنند چون سیزده که در اصل سه و ده بود و بعد عطف لفظ از را قایم
مقام کرده نظر بکسرهٔ ما قبل الف را بیا بدل کردند و گاهی بواو چون نوزده و در
یازده و پانزده و شانزده و هفده و هیزده حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند برای
تخفیف قاعده چون در اول کلمه با و نون مقارن شود با را بر نون مقدم
باید کرد چرا که با زائده است و حرف زائده درمیان کلمه معقول نیست چون بنماید
ونبگارد بتقدیم با زائده بر نون وتقدیم نون بر با غلط ست حکیم سنائی گوید
بیت جان دانا زدین غذا سازد ✤ ور نباید غذا به نگذارد ✤ **قاعده** چون
در کلمه با و نون مقارن شود هر دو را بمیم مشدد بدل کنند بشرطیکه در اول کلمه
نباشد چون کنبلی و کملی و خنب و خم و خنبره و خمره و دنبل و دمل و انبل و امل و دنب
و دم و شنب و شم و کنب و کم نام شهریست که بعربی قم بقلب کاف بقاف

چنانچه کند وقند قاعده در املای فارسی بعد از ضمه واو نگاشتن و پس کسره

یا نوشتن در بعضی مواضع ست در ترکی اکثر جا چنانچه مغل وخش که در رسم

الخط مغول بزیادت واو بعد غین وخوش بزیادت آن بعد خا می نویسند قاعده

در فارسی ترکیب توصیفی وترکیب اضافی بریک وتیره آید چنانچه غلام عاقل که هم

ای مرکب از موصوف وصفت ۱۲ ای مرکب از مضاف ومضاف الیه ۱۲

میتوان گفت موصوف وصفت یعنی غلام چه طور غلامی که خودش عاقل ست وهم

مضاف ومضاف الیه یعنی غلام کسی که او عاقل ست یا عاقل نام دارد لهذا

متقدمین از جهت تفرقه در آخر موصوف یا زیاده میکردند ومیگفتند برتقدیر صفت

غلامی عاقل سعدی گوید بیت تو که در بند خویشتن باشی * عشقبازی

دروغ زن باشی * قاعده هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر

صفت کاذب ۱۲

موصوف را مکسور خوانند چون مرد نیک و اسپ کبود وهرگاه صفت بر موصوف مقدم

باشد حرف آخر صفت را موقوف خوانند چون نیک مرد وکبود اسپ وهمچنین مضاف

اگر بر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف را مکسور خوانند چون اسپ زید ونقد

عمرو واگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف خوانند چون زید

اسپ عمرو نقد یعنی اسپ زید ونقد عمر همچنین جهان بادشاه وتیرانداز یعنی

بادشاه جهان وانداز تیر قاعده صفت چنانچه برای بیان حال موصوف

بالذات باشد و آنرا صفت بحال موصوف گویند چون مرد خوش ہمچنین گاہی برای

بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مرد خوشرو که لفظ خوش بالذات

صفت روی ست لیکن باعتبار آنکه روی مرد ست صفت مرد شده

واین صفت بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد و آخر او موقوف چنانچه

جانه لعل قام و اسپ خوش رفتار و مرد سلیم طبع **قاعده** کلمهٔ عربی که در آخر آن

تاء تانیث باشد در املای عربی بصورت ها نویسند و اگر التباس به جمع و زیادت

در فارسی دراز باید نوشت گره نوشتن بی املاست چون دولت و سعادت

و رفعت و شجاعت و شوکت بخلاف صلوة و زکوة که در فارسی هم بتا گرد باید نوشت

قاعده چون انشاء الله تعالی در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت

و در عبارت فارسی نون ان با شین شاء متصل بسبب آنکه در فارسی یک کلمه دانند

و در قواعد عربی منظور ندارند و همچنین عنقریب و علحده و غیر آن از ترکیب حرف

یا فعل یا اسم که در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود یکجا نوشتن درست ست

تا مرکب از دو اسم یا مرکب از فعل و اسم اند در فارسی هم منفصل باید نوشت متصل نوشتن خطاست

چنانچه حق سبحانه و حق تعالی **قاعده** یائی که در آخر کلمات عربی بالف بدل

شده باشد آنرا در عربی بیا نویسند و بالف خوانند و در فارسی بالف نوشتن

جایز ست چنانچه ماجرا و ما مضا و همچنین یای ماقبل مکسور در آخر مصادر که در
که در عربی با نخستوزت بایه نوشت ماجری و ما معنی ۱۲
عربی بالف تبدیل نیافته در فارسی اگر بعنوان فارسی مذکور شود بالف نوشتن
وخواندن درست ست چون تمنا و تولا و تماشا و ترجا که در عربی تمنی و تولی
آرزو کردن ۱۲ — امید داشتن ۱۲
و تماشی و ترجی ست کما لا یخفی علی اهل العربیة و عوام را این قاعده محل تردد و
چنانکه پوشیده نیست بر صاحبان عربی ۱۲
تامل ست **قاعده** الف ممدوده که در آخر جمع یا مصدر یا غیر آن واقع شود در
کلام عرب خط سخنی که آنرا همزه گویند برای اظهار مد نویسند در فارسی بی همزه باید
باریک ۱۲
نوشت چون فقرا و ضعفا و استغفا و املا و صحرا و بیدا مگر در صورت وصفیت یا
اضافت که همزه مکسور در آخر زائد کنند چون فقراء شهر و ضعفاء دهر و استغفار
مسئله و املاء پاکیزه و صحراء فراخ و بیداء واسع و همچنین در صورت وصفیت
و اضافت آخر الف مقصوره هم زیاده کنند چون عصاء موسی و بناء فرعون و گاه
خط سخنی ۱۲
این همزه را بیا بدل کنند چون صفای وقت و رضای خاطر **قاعده** ذی روح را
از انسان و حیوان بالف و نون جمع کنند چون اسپان و شتران و مردمان
و غیر ذی روح را بها و الف چون سنگها و کوهها و گاهی برعکس هم می آید
چون درختان و مارها اما غیر ذی روح هار بیان فتحه را حذف کنند چون جاها
که این غیر ذی روح ست ۱۲
و ناخنها و هاهای ملفوظه را بحال نگذارند چون گرهها و زرهها و در ذی روح بکاف فارسی

بدل کرده بالف ونون جمع کنند چون فسردگان وبندگان **قاعده** چون

که در اصل فسرده وبنده بودند ۱۲

اشارت بانسان کنند او و وی گویند وچون بغیر انسان کنند این وآن

وچون کلمه دیگر بر لفظ او و وی آرند بغیر انسان نیز راجع سازند لیکن جز

در نظم نیامده شاعر گوید **بیت** شهری که در و غرت پیران نشود ٭ آن شهر محالست

که ویران نشود ٭ لفظ آن واین در افراد انسان نیز شائع ست **قاعده**

چون اشارت بمشار الیه قریب کنند این گویند واگر اشارت بمشار الیه

بعید کنند آن گویند شاعر گوید **بیت** آدمی زاده طرفه معجونی ست ٭ کز فرشته

سرشته وز حیوان ٭ گر کند میل این شود به ازین ٭ ور کند میل آن شود به از آن

ای حیوان ۱۲ ای فرشته ۱۲

باید دانست که چنانچه اشارت بمشار الیه محسوس در خارج کنند همچنین گاهی اشارت

دانسته شده وآگاه شده ۱۲

بمشار الیه معقول متصور در ذهن نیز کنند خواجه حافظ فرماید **بیت** اینکه میگویند

آن بهتر ز حسن ٭ یار ما این دارد وآن نیز هم ٭ یعنی اینکه مردم میگویند که آن

یعنی ملاحت دارد واو از حسن بهتر ست یار ما هر دو دارد وچون امر معقول

نسبت بامر محسوس یک گونه بعدی دارد لهذا بلفظ آن که موضوع برای بعید ست

اشارت کرده وهم او فرماید **بیت** باروی تو آفتاب دیدم ٭ خوبست ولیکن

آن ندارد ٭ وبعضی گویند که آن بمعنی آن ست اما در کتب لغت بنظر در نیامده است

یعنی ادا ۱۲

بیت حضرت خواجه حافظ بیت شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد
(محبوب ۱۲)

بنده طلعت آن باش که آنی دارد * موید قول بعضی ست کما لایخفی علی من له
(بالفتح دیدار و دیدن و روی ۱۲)

اذنی و درایة یوسفی گوید بیت این نامه کز وست فن انشا بنظام * کرده

خرد کش بدائع الانشا نام * بر تقدیری که خطبه الحاقیه نباشد یعنی این که

در ذهن معقول و متصورست و تا حال بوجود نیامده و برای اشارت تثنیه و جمع

اینان و آنان گویند خواجه حافظ گوید بیت شراب لعل کش و روی مه جبینان

بین * خلاف مذهب آنان جمال اینان بین * یعنی خلاف مذهب زاهدان قاعده

مخفی نماند که از غیر ذوی العقول خواه جاندار باشد یا غیر جاندار بلفظ چیز و چه و چیست

تعبیر کنند و بلفظ کدام و کس و که و کیست از ذوی العقول سعدی گوید بیت

نباید بستن اندر چیز و کس دل * که دل بر داشتن کاریست مشکل یعنی نباید بست
(مناسب نیست ۱۲)

در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل را قاعده چنانچه در عربی بعضے

کلمات برای تاکید می آید و علیحده معنی ندارد چون حسن بسن همچنین بعضے لفظ در فارسی

برای تاکید آید و معنی جدا ندارد چون شیب و تیب یعنی سرگشته و داس و دیوس

یعنی سفله و ترت و مرت بالفتح و تال و مال و تار و مار یعنی پریشان حکیم سنائی گوید

بیت ای بسا باده نوش بکتیان * ترت مرت از دعای مسکینان * ای

بسانیزهای جباران ٭ تال ومال از دعای غمخواران ٭ لیکن فرق این ست که

در عربی واو عطف آید و در فارسی بواو عطف **قاعده** چنانکه در عربی متصرف و جامد

باشد در فارسی نیز متصرف میباشد و جامد جامد چون نماز و افگار که نمیتوان گفت

می نمازد و افگارد و متصرف چون شگافت و نواخت که میتوان گفت می شگافد و می نوازد و

علامت امتیاز آنکه هر صیغه که مصدرش بانضمام لفظ کردن و شدن آید جامد ست چون

نماز کردن و افگار کردن و هر صیغه که مصدرش بی انضمام کردن و شدن از اصل

صیغه آید متصرف ست چون شگافتن و نواختن **قاعده** گاهی صیغه ماضی را

بجای مصدر و حاصل بالمصدر استعمال کنند چون کرد بمعنی کردن و کردار و گفت

بمعنی گفتن و گفتار سعدی گوید **بیت** گفت عالم بگوش جان بشنو ٭ ور نماند

بگفتنش کردار ٭ یعنی گفتار عالم بگوش جان بشنو ٭ **قاعده** کلمه که در آخر او الف

یا یا یا ها باشد در حالت نسبت آن الف و یا و ها را بواو بدل کنند چون مصطفی و

مصطفوی و مرتضی و مرتضوی و دهلی و دهلوی و سانه و سانوی و گاهی حذف هم کنند

چون مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و گاهی بکاف فارسی بدل نماید چون خانه و خانگی

و پرده و پردگی و گاهی حرف ثالث را اگر یا باشد حذف کنند چون مدینه و مدنی نسبت

بمدینه و قریش و قرشی نسبت بقریش و گاهی الف و نون زیاده کنند چون حقانی نسبت

به حق دربانی نسبت برب وگاهی رای معجمه چون رازی نسبت بری ومروزی

نسبت بمرو قاعده ایجاز واختصار عبارت است از آنکه بعض حروف کلمه را

یعنی اندکی کوتاه کردن سخن

بقصد تخفیف یا بالضرورت شعر حذف کنند خواه از اول چون نوز مخفف هنوز ونون

مخفف اکنون وخواه از میان چون بغداد نام شهری که او را باغ دادی گفتند

از آنکه هر هفته نوشیروان عادل دران باغ بار عام دادی وبداد مظلومان رسیدی

الحال الف را ساقط کرده بغداد میگویند ونهاوند بضم نون نام شهری که در اصل نوح

آوند بود یعنی بنا کرده حضرت نوح بعد از قلب حای حطی بهای هوز واو را حذف ساختند برای تخفیف

خواه از آخر واین با هم ترخیم نامند چو لاش مرخم لاشی ومان مخفف ماند چون آسمان ومسلمان یعنی

بشین معجمه در ترکی تن مرده را گویند ودر عربی مخفف لاشی که معدوم عبارت

مانند آس ومانند مسلم ودر تحقیق لفظ مسلمان که مفرد است یا جمع وعربی است یا

فارسی گفتگوی طویل الذیل است که این مختصر گنجایش آن ندارد وهمچنین گوز

بکاف فارسی وواو مفتوح مرخم گوزن است مولانا شهاب الدین عبد الرحمن

که در سلک مقربان میرزا شاهرخ انتظام داشت در مرثیه امیر شاه ملک نظم آورده

بیت مگر آمد خبر تعزیت میر کبیر * آنکه در جنگ بجنگش چو گوز بود پلنگ * وگاهی نیم

کلمه را حذف کنند چون خورشید وخور ودیجور ودی خواجه حافظ گوید فرو خوبی

بدم از ساقی که هر شب * ز زلف وروی نمودی شمس ودی را * یعنی آفتاب وشب دیجور را

وگاهی تمام کلمه را حذف نمایند سعدی گوید بیت شب چو عقد نماز می بندم
چه خورد بامداد فرزندم * یعنی وقت شب چون عقد نماز می بندم این خطره
بخاطر میگذرد چه خورد بامداد فرزندم ایضاً گوید بیت گر از نیستی دیگری شد هلاک
ترا هست کشتی ز طوفان چه باک * یعنی گر از نیستی دیگری هلاک شده شده باشد
چرا که ترا هست کشتی ز طوفان چه باک و در بعضی نسخ ترا هست بط را ز طوفان چه باک
واقع شده برین تقدیر از ما نحن فیه نخواهد بود امیر خسرو گوید بیت کس نبرد ره بتحقیق او
و ره برد الا که بتوفیق او * یعنی اگر راه تحقیق او برد نخواهد برد مگر بتوفیق او قاعده
چنانچه در عربی تعریب میباشد که عبارت ست از گردانیدن کلمهٔ فارسی را بهیئت
عربی خواه بتبدیل بعضی حروف که در کلام عرب مستعمل نشود چنانکه بنگ و گنج بقلب
کاف فارسی بجیم و سرقین و سرگین به بتبدیل کاف فارسی بقاف و جص و گچ یا بدال
کاف فارسی بجیم و قلب جیم فارسی بصاد مهمله و روفیه و روپیه و فستق و پسته و صنج
و چنگ و ماشق و باشه و طابق و تابه و غیر ذلک خواه بتغیر اعراب چون میدان بیای
معروف بروزن میران معرب سیدان بروزن شیطان و دستور و زنبور
بضم اول معرب دستور و زنبور بفتح اول زیرا که وزن فعلول بفتح فا کلمه در کلام عرب
نیامده و دیوان بیای معروف معرب دیوان بیای مجهول بمعنی دفتر چرا که

خاص وبمعنی خدمتگاران پرستاران ممتاز وبمعنی خدمتگار ومصاحب واحد نیز می آید از مصطلحات وغیره ۱۲ غ

یای مجهول در کلمهٔ تازی هیچ جا نیامده وهمچنین در پارسی تفریس جاری می شود وآن عبارت ست ازآنکه لفظ هندی را بصورت لفظ پارسی تغییر داده درعبارت فرس استعمال کنند چنانچه ڈال بمعنی شاخ که بدال هندی ست فارسیان بدال

بالضم اهل بلاد فارس ۱۲ منتخب ومزیل ۱۲ غ

مهمله خوانند وهمچنین تنگه وٹکه بقلب تاء هندی بتاء مثناة فوقانیه وزیادت نون وتله وٹله بقلب تاء هندی مکسور بتاء مفتوحه وهمچنین ڑاء هندی را درکلمهٔ فارسی به رای فارسی تغییر دهند چون گھڑی بمعنی ساعت را گھری خوانند قاسم دیوانه گوید بیت

جان بدهد قاسم به پیش آن دو لب ÷ یک گھری کن جمله ایام را ÷

وگاهی لفظ هندی را بی تغییر در پارسی استعمال کنند حکیم سنائی گوید بیت

لنگهمنت گرتراکند فربه ÷ سیر خوردن تراز لنگهن به ÷

ای فاقه ۱۲

حیرتی گوید بیت

آفتاب ازآتشم انگاره ÷ صبح ازچاک گریبان پاره ÷

آتش پاره کلان

عرفی گوید بیت

گیت خوانت زهره با داو گس رانت زحل ÷ اندارت ابر نیسان وخواصت آفتاب ÷

نوعی از سرود ست مثل دهره ۱۲ غ

بالفتح وسین مهمله نام ماه هفتم از ماههای رومیان ۱۲

قاعده درفارسی بعضی الفاظ بمعنی اضداد باشد چون سپوختن بمعنی برآوردن وفروبردن وفراز بمعنی بستن وکشادن سعدی گوید بیت

بروی خود در طماع باز نتوان کرد ÷ چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد ÷

بسیار طمع کننده ۱۲

یعنی بروی خود درسخاوت وبخشش باز نباید کرد واگر باز شد بدرشتی بند نتوان کرد یعنی بعد ازآنکه نام کرم در مردم فاش

وعیان شد بخل کردن و امساک پیشه نمودن مشکل چنانچه جای دیگر میفرماید

بیت نام نکوئی چو برون شد بکوی ٭ در نتوانی که ببندی بروی ٭ و همچنین

در نتوان بستن در ینجا یعنی نباید بستن ۱۲

پرداختن بمعنی پر کردن و خالی ساختن سعدی گوید بیت هر که آمد عمارت نو ساخت

رفت و منزل بدیگری پرداخت ٭ یعنی رفت و منزل برای دیگری خالی کرد

و همچنین توختن بمعنی خواستن و گزاردن حکیم سنائی گوید بیت به تیغ و سنان

هر کجا کینه توخت ٭ گهی دل درید و گهی سینه دوخت ٭ یعنی به تیغ و سنان

هر کجا که کینه خواست رضی الدین نیشاپوری گوید بیت ایا ستوده بزرگی که وام

شکر ترا ٭ زبان بنده تو توختن نمیداند ٭ یعنی اداکردن نمیداند قاعده یک لفظ

گاهی مفرد و گاهی جمع هر دو آید چون مردم و دشمن سعدی گوید بیت سگ اصحاب

کهف روزی چند ٭ پی نیکان گرفت و مردم شد ٭ غریبی گوید بیت ای غریبی

در ینجا مفرد ست نام شاعر ۱۲

بمایان زاهد کجا نشیند او ٭ بند زهد و تقوی با مردم قلندر ٭ سعدی گوید بیت

بالضم رغبت گردانیدن از چیزی و نخواستن چیزی ۱۲

گو دشمن شوخ چشم و بیباک ٭ تا عیب مرا بمن نماید ٭ و کسانیکه ازین تحقیق خبر

ندارند در بیت سابق ازینکه بیت از صحبت دوستان برنجم ٭ کاخلاق بدم

حسن نمایند ٭ باشد لفظ دوستان را که بصیغه جمع ست دوستی بصیغه

مفرد میخوانند و لفظ نماید را نمایند تغیر میدهند با آنکه در هیچ نسخه معتبره یافته نشده است

در هر دو جا ۱۲

وهمچنین لفظ حور را که در عرب جمع حوراست پارسیان گاهی مفرد استعمال
کنند لهذا شیخ سعدی قدس الله سره بالف ونون جمع نموده میفرماید بیت حوران
بهشتی را دوزخ بود اعراف * از دوزخیان پرس که اعراف بهشت ست * وگاهی
جمع هم آید چنانچه مؤلف در تکمله قصاید عرفی گوید بیت شگفته باد گلستان
عیش تو زانسان * که حور خلد تماشا کنند زان نرگس * قاعده فعل دو قسمست

بهشت ۱۲ — بکسر کاف فارسی از مدار و برهان ۱۲ ع

لازم و متعدی لازم آنرا گویند که معنی آن بفاعل تمام شود و بمفعول نخواهد چون
نشستن و استادن که میتوان گفت نشست زید و استاد عمرو و متعدی آنرا
گویند که معنی آن از فاعل تجاوز کرده بمفعول تعلق گیرد چون زدن و خوردن که
میتوان گفت زد فلان بهمان را و خورد بهمان نان را قاعده بعضی افعال لازم
و متعدی هر دو می آیند چون سوختن و پیوستن و افروختن و پوشیدن و آمیختن
و آموختن و پختن و شکستن وغیر ذلک فردوسی گوید بیت درید و برید و شکست
و ببست * یلان را سر و سینه و پا و دست * فرخی گوید بیت شکست
رنگ ختن حسن در رسید بهاست * بلی چو پر شکند مرغ بر پرید بهاست قاعده

گرختن ۱۲

چون خواهند که فعل لازم را متعدی کنند صیغه حال را از ان فعل برآورده الف و

ای صیغه مضارع که مشترکست میان حال و استقبال ۱۲

نون ما قبل آخر او زیاده نمایند و بهمان دستور ماضی و مستقبل و امر و نهی ازو مشتق

اعراف نام دیواریست مابین جنت و نار و این در اصل جمع عرفست بالضم بمعنی مکان مرتفع ۱۲

قسم بفتح اول و سکون آخر ... مجهول و چیزیست غیر معروف باشند و بهمان نیز همین ۱۲

کنند چون نشستن و نشاندن و سائیدن و سایاندن و خفتن و خسپاندن

و رسیدن و رساندن و دانستن و داناندن و خواندن و خواناندن و نوشتن و

نویساندن و پختن و پزاندن و رفتن و روباندن و غیر ذالک اما آوردن متعدی

آمدن نیست برای خود فعل علیحده است **قاعده** چهارده صیغه ماضی و مضارع

که نزد عرب متداول و متعارف است شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده

باین نمط که شش صیغه مونث غائب و حاضر بالتمام ترک شده چه در فارسی

مذکر و مونث یکسان است و از شش صیغه مذکر غائب و حاضر دو صیغه تثنیه ترک

شده چه در فارسی هرچه از واحد زیاده باشد در اعداد جمع است و دو صیغه واحد متکلم و

متکلم مع الغیر بحال خود مانده و آن شش صیغه این است کرد و میکند و خواهد کرد

واحد مذکر و مونث غائب کردند و میکنند و خواهند کرد تثنیه و جمع مذکر و مونث غائب کردی

و میکنی و خواهی کرد واحد مذکر و مونث حاضر کردید و میکنید و خواهید کرد تثنیه و جمع مذکر و

مونث حاضر کردم و میکنم و خواهم کرد واحد متکلم مذکر و مونث کردیم و میکنیم و خواهیم کرد

تثنیه و جمع متکلم مذکر و مونث **قاعده** پوشیده نماند که جمیع افعال متصرفه بر پنج گونه است ماضی و مستقبل

و حال و امر و نهی ماضی آنرا گویند که بزمانه گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان گذشته و ما قبل

آخر او حقیقةً ساکن باشد مگر در بعضی جا که متعدد است چون زدن و مستقبل آنرا گویند که بزمان آینده تعلق دارد

---

۱۸ کردن شنیدن حرف نون و الف و نون زیاده کرده و علامت مصدر کردن است لاحق نموده شناندن حاصل شد ۱۲ ۱۹ در سایرکه صیغ مضارع است الف و نون و یا قبل آخر آن یا است زیاده نموده و بعد آن علامت مصدر که آن دن است لاحق نموده سایاندن شد ۱۲ ۲۰ هرجاکه مصدر متعدی بود چون زدن و شنیدن ۱۲ ۲۱ اگر ماقبل آخر او متحرک نشود ابتدا بسکون لازم آید ۱۲ *

سا عدا ام الوا

چون خواهد کرد یعنی در وقت آینده و علامت آن لفظ خواهد ست بر صیغهٔ ماضی

که مختلف میشود بحسب اختلاف فاعل و حال آنرا گویند که بوقت موجود تعلق دارد

چون میکند یعنی در همین وقت و علامت آن دال ساکن ست ما قبل مفتوح در

آخر آن این سه قسم فعل را اخبار گویند و امر فرمودن باشد کسی را کاری چون بکن و

نهی باز داشتن از کاری چون مکن و علامت آن میم ست در اول امر و این دو قسم

را انشا گویند قاعده در لغت فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل است

ش ت م شین برای واحد غایب تا برای واحد حاضر میم برای واحد

متکلم و سه از برای تثنیه و جمع ند ید یم اول برای تثنیه و جمع غایب دوم برای

تثنیه و جمع حاضر سوم برای تثنیه و جمع متکلم و همچنین ضمائر منفصل نیز شش ست

سه برای مفرد و سه برای غیر مفرد غایب برای مفرد غایب او و برای مفرد مخاطب تو و برای مفرد متکلم

من و برای غیر مفرد غایب ایشان و برای حاضر شما و برای متکلم ما و باید دانست که شین

اکثر در آخر اسما فایده ضمیر غایب دهد چون اسپش و غلامش یعنی اسپ او و غلام او

و در آخر افعال یعنی او را باشد چون زدش و گفتنش یعنی زد او را و گفت او را

همچنین تا در آخر اسما یعنی تو چون اسپت و غلامت یعنی اسپ تو و غلام تو و

در آخر افعال یعنی ترا چنانچه میگویدت و میدهدت یعنی میگوید ترا و میدهد ترا و میم

در آخر اسما و افعال فائده ضمیر متکلم دهد چون زرم و گوهرم و گفتم و کردم و گاهی معنی

مرا باشد چنانچه خواندم یعنی خواند مرا و هرگاه بر فعل مقدم باشد افاده مفعول کند چنانچه

زرش داد و گوهرش بخشید و اسپش داد و غلامت بخشید و لطفم کرد و انعامم فرمود و

هرگاه این شش ضمیر متصل را بلفظے که در آخرش ها باشد ملحق کنند همزه مفتوحه بمیانش در آرند

تا اجتماع ساکنین لازم نیاید چون جامه اش گفته اش و جامه ات و گفته ات و جامه ام و گفته ام

و همچنین لفظ است که برای ربط کلام ست و افاده حکم کند همزه مفتوحه و در اصل آن در

آرند چون کرده است و زده است و گاهی بسبب کسرهٔ ما قبل همزه بیا بدل شود چون

کیست و چیست که در اصل که است و چه است بود و هرگاه با ضمیر شین و تا و میم الف و نون

ملحق گردد افاده جمع کند چون شان برای جمع غائب مولوی فرماید بیت چونکه

استثنا نگفتند از بطر * پس خدا بنمودشان عجز بشر * تان برای جمع حاضر سنائی گوید

بیت گر دزان قوم میر عدل سوال * که کیانید و چیست تان احوال * مان برای

جمع متکلم سعدی گوید بیت از دست تو مشت بر دهان مان خوردن * خوشتر که

ز دست خویشتن نان خوردن * و گاهی برای جمع غائب اوشان و برای حاضر تان

و برای متکلم ما یان نیز گویند قاعده برای غیر ذی روح اگرچه تثنیه و جمع باشد

صیغه مفرد استعمال کردن و ضمیر مفرد بجانب آن راجع نمودن هم درست ست چنانچه

گوئی ده درم بفرزند فلان امانت ست و آن همه جیده ست خواجه حافظ فرماید بیت مقام امن و می

دست دادن و مدد کردن کسی را بکاری ۱۲

بیغش و رفیق شفیق بگرت مدام میسر شود زهی توفیق آید و برای ذوی روح صیغه جمع استعمال نمودن

باهم بحث کردن ۱۲

واجب چنانچه زید و عمرو و بکر نشسته اند و ایشان در مناظره مشغول اند و زید و عمرو و بکر نشسته است و

آن در مناظره مشغول ست گفتن غلط و خطا ست لیکن ذوی العقول برای مفرد ضمیر و صیغه جمع از

راه تعظیم استعمال کردن جائز ست و روا چنانچه گوئی مخدومی شما افاده کردند و شما عنایت فرمودید و شما بجا

گفتید قاعده باید دانست که ضمیر را مرجع لازم ست یعنی چیزی که ضمیر بسوی آن باید گردد

و این مرجع اکثر بر ضمیر مقدم باشد و گاهی ضمیر غائب را راجع کنند

بسوی چیزی که آن در لفظ از ضمیر موخر ست و آنرا اضمار قبل الذکر گویند چنانچه درین

با ابرو و چشم اشارت کردن معشوقان و بمعنی افشردن نیز از منتخب

بیت بیت خمار مستی خود را بغمزه تو فروخت بهم گر نماند متاعش در دکان نرگس

که ضمیر شین متاعش راجع ست بسوی نرگس که آن در لفظ از ضمیر موخر ست یعنی دگر

نماند متاع آن نرگس را در دکان قاعده از لفظ عربی صیغه فارسی برآوردن هر چند

ای زشت ۱۲

که باعتبار اصل لغت سقیم ست لیکن در بعضی الفاظ که شائع شده بسبب کثرت

استعمال بر سامعه گرانی نمیکند چون طلبیدن از طلب بمعنی جستن و فهمیدن

از فهم بمعنی دانستن که میتوان گفت طلبید و می طلبد و خواهد طلبید و غیر ذلک و

فهمید و می فهمد و خواهد فهمید و غیر آن اما در بعضی الفاظ هر چند که مرادف آنها باشد

بس البغل تا فراسخ است از عجم که آنرا سکه زدند و قدر آن درم در پهنا بقدر میان کف دست میباشد ۱۲

خطا بفتحتین خطا کردن در سخن و در حساب و کتابت و غلط بمعنی فاعل یعنی غلط کننده و بمعنی مفعول یعنی غلط کرده شده نیز می آید و غلطی بزیادت

چون مستعمل و متعارف نیست اگر بیارند قطعاً غریب بنماید چنانچه علمیدن و
سمعیدن ظرفا در مقام طیبت از همین قسم اشتقاق در اسمای جامد و الفاظ هندی
نیز بکار می برند چنانچه چراغیدن بمعنی چراغ روشن کردن و چلپیدن بمعنی رفتن و
امثال هذا شاعر گوید بیت گرنیابد فی السقر البائس احدی الراحتین * ور بیابد
اینقدر بس از چه رو دیریده * یعنی دیر کرده امیر خسرو گوید بیت از چل چل تو پای
من زار رشد بچل مع من جمع دمی چلیم تو اگر می چلی بچل * قاعده فرق میان نفی بکلمه نا و بی آنست
که در اول موصوف واقع میشود که صفت بطریق مواطات محمول تواند شد و حاصل آن این چیز را
آن چیز نیست میشود و این جائی است که این چیز آن چیز می تواند شد چنانچه ناعاقل و ناخردمند
یعنی که آن شخص عاقل و خردمند نیست و ثانی در جائیکه صفت محمول بمواطات نتواند شد و حاصل
آن این چیز آن چیز ندارد میشود چنانچه بی عقل و بی خرد یعنی آن شخص عقل و خرد ندارد پس بحسب
این تحقیق لفظ نامراد و بی نوکر که در عرف عام شهرت تمام دارد غلط محض است بی مراد و نانوکر باید گفت
لیکن اگر بی نوکر بمعنی که آن شخص نوکر ندارد استعمال کنند جائز باشد مولوی گوید بیت عاشقان
از بهر بهای خویش * باخبر گشتند از مولای خویش * قاعده در کلمه مفرد فارسی الاصل حرف مشدد هیچ جا نیامده اگر
لفظ عربی مشدد الآخر در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود آنرا بتخفیف باید خواند چون
غم و هم و قد و خد و در و شر و غیر ذلک مگر در بعضی مقام برای ضرورت شعر

تشدید ظاهر کنند سعدی گوید بیت تو آن در مکنون یکدانه * که پیرایه سلطنت

پنهان داشته شده ۱۲ آرایش ۱۲

خانه * اما در صورت ترکیب عربی الاسلوب اصل کلمه را رعایت نمودن تشدید

را ظاهر کردن انسب و اولی ست چون عوام الناس و خواص الملوک و

عام مردمان ۱۲ خدمتگاران ۱۲ بادشاهان ۱۲

حجاج بیت الله قاعده مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آنرا اضافت

حج کنندگان خانه خدا ۱۲

بیانیه خوانند چون روز جمعه و درخت اراک که جمعه بیان روز و اراک تفسیر

بالفتح درختی ست شوره که ازان مسواک سازند ۱۲

درخت واقع شده و اگر مضاف مشبه به و مضاف الیه مشبه باشد آنرا اضافت

تشبیهی نامند چون نای گلو و طبل شکم و صندوق سینه یعنی گلو که همچو نای است

و شکم که مانند طبل ست و سینه که بسان صندوق ست و اگر هیچ یکی از ینها باشد

پس اگر ملابست درمیان مضاف و مضاف الیه و اثبات مضاف مر مضاف

ای تعلق ۱۲

الیه را حقیقة باشد چنانچه خانه زید و اسپ عمرو آنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض

اعتباری باشد اضافت مجازی و استعاره چنانچه سر هوش و قدم فکر مثلا که اثبات

سر و قدم برای هوش و فکر محض باعتبار متکلم ست باین معنی که هوش و فکر را شخص

صاحب سر و قدم ملاحظه نموده و این قسم در تخیلات شعرا بسیار می باشد خاصه

شاعران ۱۲

در اشعار متاخرین که بتازه مضمون درین زمان شهرت یافته قاعده هرگاه که

در آخر صیغه مصدر و فعل ماضی خا باشد چون بصیغه حال و امر و غیر آن تصرف نمایند

بحرف زا تبدیل یابد چون ساختن و ساخت و آموختن و آموخت و آفروختن و افروخت و آمیختن و آمیخت که حال و امر میسازد و بساز و می آموزد و بیاموز و می افروزد و بفروز و می آمیزد و بیامیز آمده و همچنین دوختن و اندوختن و باختن و تاختن و پختن و پرداختن و سوختن و گداختن و گریختن و نواختن و آختن وغیر ذلک و در شناختن بسین مهمله بدل شود بر خلاف قیاس و چون فروختن مشترک است در معنی بیع کردن و روشن

چون نهی شناسد و بشناس ۱۲

کردن حال و امر از اول بشین آید چنانچه میفروشد و بفروش و از ثانی بزا موافق

ای آنکه بمعنی بیع کردن است ۱۲ — ای آنکه بمعنی روشن کردن

قاعده چنانچه میفروزد و بفروز **قاعده** هرگاه در آخر مصدر و ماضی حرف فا باشد در حال و امر ببای موحده بدل شود چون کوفتن و تافتن و شتافتن که حال و

آن فا ۱۲

امر میکوبد و بکوب و می تابد و بتاب و می شتابد و بشتاب آمده اما گرفتن و پذیرفتن و نهفتن شاذ است

میگیرد و بگیر ۱۲ می پذیرد و بپذیر ۱۲

قاعده اگر در مصدر و ماضی شین باشد و ماقبل آن الف در

یعنی مطابق قوانین و قواعد کلیه نیست ۱۲

حال و امر بحرف را مهمله بدل شود چون کاشتن و گماشتن که حال و امر میکارد و بکار و می گمارد و بگمار و میگذارد و بگذار آید **قاعده** سین مهمله در مصدر و ماضی این چهار کلمه در حال و امر بها بدل شود چون کاستن و خواستن و جستن و رستن که حال و امر میکاهد و بکاه و میخواهد و بخواه و میجهد و بجه و میرهد و برهد آمده **قاعده** صیغه اسم فاعل اکه در اصل بزیادت لفظ نده در آخر می آید چون کننده و رونده و چرنده

وگاهی بحذف لفظ نده بصورت امر هم می آرند لیکن درینصورت بیشتر مرکب با لفظ

دیگر آید چون کارکن و تیزرو و زود خیز قاعده کلمهٔ ترکی که در آخر آن الف باشد

در نوشتن بصورت الف نویسند و در خواندن بهای مختفی باید خواند چون سنزکا

و محلکا و قما بمعنی کنیز و دوائی که برای قوت باه بکار آید مولوی گوید بیت کنده پیران

شوهی را قماد هند + زانکه از زشتی پیری آگهند + و جمعی که ازین تحقیق بی خبر هستند غلط

میکنند و نظر بصورت کتابت بالف میخوانند و بعضی در نوشتن هم بهای نویسند و

موافق ظن فاسد بالف نویسان را تخطیه میکنند فقد غلطوا غلطاً صریحاً و کم من عائب

قولاً صحیحاً باب سوم در اصطلاحات فارسیه و صنائع شعریه بدانکه شعر عبارت

ست از کلامیکه متکلم بقصد شعر بر وزن بحری از بحور نوزده که در کتب قافیه و عروض

مشروحاً و مفصلاً مذکور ست آورده بشرطیکه قافیه داشته باشد پس اگر کلام موزون بی قصد

متکلم واقع شود آنرا شعر نگویند و همچنین کلام مقفی را که بر وزن بحری از بحور نباشد

شعر نخوانند و اکثر اهل تحقیق برانند که هر شعر را و فقره لازم ست و عبارت مقفی را

که فقره دوم نداشته باشد مصراع خوانند و دو مصراع را بیت اگر تنها باشد فرد خوانند اگر یک

بیت دیگر منضم شود پس اگر دو مصراع بیت اول و مصراع دوم بیت ثانی هم قافیه

باشد رباعی خوانند وزنش اینست رباعی ای دل طلب کمال در مدرسه چند

تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند * هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه ست * شرمی

ز خدا بدار کاین وسوسه چند * اگر دو مصراع آخر دو بیت فقط مساوی باشند

قطعه نامند و این را وزن معین نیست سعدی گوید **قطعه** ای کریمی که از خزانهٔ غیب

گبر و ترسا وظیفه خور داری * دوستان را کجا کنی محروم * تو که با دشمنان نظر داری

و اقل قطعه دو بیت ست و اکثر او را حد معین نیست و اگر با چند بیت دیگر منضم باشد

باید دید اگر مصراع اول هر بیت با مصراع ثانی هم قافیه ست مثنوی گویند چنانچه

مثنوی الهی غنچهٔ امید بگشای * گلی از روضهٔ جاوید بنمای * بخندان از لب

آن غنچه باغم * وزان گل عطر پرور کن دماغم * و اگر دو مصراع بیت اول با مصراع

ثانی ابیات دیگر هم قافیه باشد پس اگر وصف خط و خال و زلف باشد غزل خوانند

و این کمتر از پنج بیت و زیاده بر یازده نباشد و اگر در مدح و یا ذم و یا وعظ و

یا حکایت و یا امثال آن باشد قصیده خوانند و این کمتر از پانزده و زیاده بر هفتاد

بیت نباشد و بعضی گویند اقل غزل سه بیت ست و اکثر آن بست و پنج و اقل قصیده

بست و پنج و اکثر آن یکصد و هفتاد **اصطلاح قافیه** قافیه عبارت ست از

مجموع آنچه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ

تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع شده باشد در آخر ابیات و حرف اصلی آخر

قافیه را روی[51] گویند و ردیف[52] عبارت ست از الفاظی که بعد از قافیه تا آخر شعر
متحد اللفظ و المعنی بیاید خواه یک کلمه خواه زیاده پس اگر آخر دو مصراع در لفظ متحد
باشد و در معنی مختلف چنانچه درین بیت بیت گر دیو مسخر تو گردد[53] * زین هر دو
چه حاصل تو گردد * یا در معنی متحد باشد و در لفظ مختلف چنانچه درین بیت بیت
پوستین تغر باید اندر برد * پوست این بر آید از دم سرد * آنرا ردیف نخوانند
قافیه گویند و ردیف را قافیه لازم ست و قافیه را ردیف در کار نی مثلاً درین بیت
بیت پناه بلندی و پستی توئی * همه نیستند آنچه هستی توئی * لفظ هستی و
که قافیه و ردیف هر دو یافته میشود ۱۲
پستی قافیه است و تای مثناة فوقانیه که حرف اصلی آخر پستی و هستی ست روی و لفظ
توئی ردیف باید دانست که مجموعهٔ حروف قافیه بر قول مشهور نُه ست چار پیش
از روی و چار پس از روی آن چار که پیش از روی ست تاسیس و دخیل و ردف و
قید تاسیس[54] عبارت ست از الفی که بیک حرف واسطه باشد میان او و روی
چنانچه الف یاور و خاور و شعرا تکرار او در قوافی واجب نمی دانند بلکه مستحسن
میشمارند و مثل منزل را با حاصل قافیه میسازند و دخیل[55] عبارت ست از آن حرف
که در حاصل تاسیس ست و در منزل نیست ۱۲
متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روی مانند واو در خاور و یاور و نزد جمهور
شعرا رعایت تکرار او بخصوصه در قوافی واجب نیست عادل را با واصل قافیه
که درین لفظ دال دخیل است ۱۲

[51] روی را از رَوا گرفته اند و روا ریسمانی را گویند که بدان بار بر پشت شتر را بندند چون استوار باشد قافیه از این حرف است بآن منسوب کردند ۱۲ منتخب
[52] در لغت ردیف سواری ست که بر یک اسپ پس سوار نشیند و در اشعار عربی ردیف نمی باشد خاصهٔ عجمیان ۱۲ رسالهٔ عبد الواسع
[53] بالفتح ... ست ۱۲ ...
[54] بمعنی بنا نهادن ... ست چون بنای این قافیه برین حرف است تاسیس نام کرده شده ۱۲
[55] بمعنی در آینده ست چون این حرف در میان روی و تاسیس در آید دخیل منسوب کردند و در حاصل گویند این حرف ...

میسازند و ردف عبارت ست از الف ساکن ماقبل مفتوح
و واو ساکن ماقبل مضموم و یا ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی
واقع شده باشد بیواسطه متحرک و این دو نوع ست یکی آنکه هیچ حرف
واسطه نباشد چنانچه الف جهان و زنان و واو جنون و چون و یای چنین و چنین
دوم آنکه حرف ساکن واسطه باشد چون تاخت و باخت و دوست و پوست
و ریخت و گریخت و این هنگام الف و واو و یای مذکور را ردف اصلی گویند و آن ساکن را
ردف زائد و رعایت تکرار ردف مطلقاً در قوافی واجب ست و ردف زائد را حکم
خواه اصلی باشد خواه زائد ۱۲
استقرار شش ست شاعر گوید **بیت** ردف زائد شش بود ای ذو فنون *
خا و را و سین و شین و فا و نون * چنانچه تاخت و باخت و آرد و کارد و راست
و کاست و داشت و کاشت و تافت و یافت و راند و ماند و علی هذا القیاس
قید حرف ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد بی واسطه و این حرف در لفظ فارسی
بیش از دوازده یافته نشده ست چنانچه شاعر گوید **بیت** حرف قید اندر زبان
فارسی * ده و دو بالا هست بشنو ای فتی * با و خا و را و زا و سین و شین *
ای دوازده ۱۲
غین و فا و نون و واو و ها و یا * چون گبر و ابر و تخت و بخت و درد و سرد و نرم
و بزم و مست و دست و دشت و گشت و مغز و نغز و خفت و گفت و بند و پند

۵۹

و پوشش و جوشش و مهر و چهر و پیک و کیک و رعایت تکرار قید در قوافی واجبست
اما چار دیگر که بعد از روی ست وصل ست و خروج و مزید و نائره وصل عبارتست
از حرفی که به روی پیوندد خواه مشهور الترکیب باشد چون میم دارم و کارم
و خواه غیر مشهور الترکیب مانند ها در لاله و پیاله و حروف وصل بحکم استقرا ده ست
رباعی ده بود وصل فارسی گو را ؛ الف و دال و کاف و ها و یا ؛ حرف جمع و
اضافت و مصدر ؛ حرف تصغیر و رابطه ست دگر الف چون یارا و نگارا دال
چون کند و زند کاف چون غبارک و دلدارک ها چون کرده و شمرده یا
چون هستی و پستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان اضافت
چون سرم و برم مصدر چون گفتن و سفتن ؛ حرف تصغیر چون
باغچه و راغچه حرف رابطه چون خلوت ست و عشرت ست خروج
حرفی ست که بوصل پیوندد مانند میم درین بیت بیت ما کشته آن دو لعل
یاریم ؛ ما دست ز خونبهان نداریم ؛ مزید حرفی ست که بخروج پیوندد مانند
شین درین بیت بیت آن دل که بدست دلبری بستیمش ؛ هرچند گسست
باز پیوستیمش ؛ القصه ز بس بپا او افگندیم ؛ چون شیشه بدست سنگ
بشکستیمش ؛ نائره عبارتست از حرفی که بمزید پیوندد خواه یکی باشد مانند

شین درین بیت **بیت** دل که بدبست تو سپردستیمش ٭ بازده ای جان که

بنبردستیمش ٭ خواه بیشتر مانند میم وشین درین بیت **بیت** آن دل که بدبست تو

سپردستیمش ٭ ای جان بده اکنون که نبردستیمش ٭ ورعایت تکرار این حروف

از ضروریات ست **اصطلاح** لفظ اول مصراع اول را صدر گویند

ای رکن ۱۲

ولفظ آخر را عروض ولفظ اول مصراع ثانی را مطلع ولفظ آخر را عجز وکلماتیکه

ای رکن آخر مصراع اول ۱۲ ای رکن اول ۱۲ ونیز ابتدا گویند ۱۲ ای رکن آخر مصراع

میان صدر وعروض ومطلع وعجز واقع شوند آنرا حشو گویند مثلا درین بیت

بیت خداوند بخشنده دستگیر ٭ کریم خطا بخش پوزش پذیر ٭ لفظ خداوند

صاحب ۱۲ مددگار ۱۲

صدر ست ولفظ دستگیر عروض ولفظ کریم مطلع ولفظ پذیر عجز والفاظ دیگر

که میان این چهار الفاظ واقع اند حشو **اصطلاح** بیت اول قصیده و

غزل را مطلع ومبدا گویند وبیت ثانی را زیب مطلع وحسن مطلع وبیت

آخر را مقطع وخاتمه خوانند ومطلع قصیده اگر مشتمل بر وصف بهار وگلزار وسبزه

باشد بهاریه خوانند چنانچه **بیت** نوبهار آمد که افشاند چو حسن یار گل ٭ چون

آن قصیده را ۱۲ ای کدام ۱۲

وصال عام ریزد بر خس وبر خار گل ٭ واگر بر شرح حال وشکایت گردش فلک باشد

حالیه گویند چنانچه **بیت** بسی گریختم از دست این سپهر دوتا ٭ بهیچ جا نرسیدم

که این نبود آنجا ٭ واگر بیان وصف معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه **بیت**

۵۷ در هجی دال و بی وسین و میم ... وتای ... وشین ... ۱۲

۵۸ بالفتح الگن ... چیزی که بالش ... آن ... مسند و ... ۱۲

۵۹ نخوت ... منتخب

۶۰ سختی و گناه ... منتخب ۱۲

۶۱ بابا ... نی مجهول بروزن سوزش معذرت خواستن وعذر آوردن ۱۲ برهان

آمد مه من شبر شفق عقد ثریا ریخته * بر لاله از بادام تر لؤلوی لالا ریخته * و اگر

اظهار فضل و کمال و شان فخر باشد فخریه گویند چنانچه بیت منم آن سحر بیان کز

مدد طبع سلیم * نبرد ناطقه نام سخنم بی تعظیم * و گاهی قصیده را باعتبار مطلع

بهاریه و حالیه و عشقیه و فخریه گویند و گاهی نسبت بحرف آخر اگر جیم باشد جیمیه و اگر

تا باشد تائیه و اگر میم باشد میمیه و غیر ذلک خوانند و این تشبیه در قصاید عرفی شائع

ست و اگر بیت مطلع یا زیب مطلع مشتمل بر اسم ممدوح یا مهجور باشد آنرا کم مطلع

گویند و اگر مشتمل نباشد بلند مطلع خوانند و قصیده اگر دو مطلع داشته باشد ذو

المطلعین * اگر زیاده ذو المطالع و ازین قسم قصائد در دیوان بدر چاچی بسیار ست

صنعت براعت استهلال عبارت ست ازانکه متکلم در اول مثنوی

یا قصیده و غیر آن الفاظی ذکر نماید که بدان الفاظ اشارت شود بدانچه دران

مثنوی یا قصیده و غیر آن مذکور خواهد شد چنانچه غنیمت (نام شاعری ۱۲) در اول نیرنگ

عشق که در بیان عشق عزیز و حسن شاهد ست می گوید بیت بنام شاهد نازک

خیالان * عزیز خاطر آشفته حالان (نام کتاب ۱۲) * و عرفی در اول قصیده که در تهنیت

تولد پسر خانخانان گفته میگوید بیت بود در کتم عدم تکبر طبیعت را جای *

که خرد بر سر شش استاده همیگفت بر آی * چند در پرده نشیند خلف دوده کون

محرمی نیست مگر هم تو شوی پرده کشای **صنعت قطع الکلام** عبارت

ست از انتقال کردن متکلم از ادای مطلبی بمطلب دیگر که بینهما اتحاد نباشد

پس اگر کلمهٔ که مشعر باختلاف مطلبین باشد انجا ذکر کنند آن را اقتضاب گویند

چنانچه در خطب کتب بعد از حمد و صلوة لفظ اما بعد و در خطوط بعد از بیان القاب

و اظهار شوق بعد هذا و ثانیا آنکه و دیگر آنکه و غیر ذلک می نویسند و همچنین ذکر باب

و فصل در کتب از جملهٔ اقتضاب ست و اگر ذکر نکنند آنرا گریز خوانند چنانچه در

قصائد از ادای مطلب عشق یا بیان حال و غیر آن بمدح ممدوح یا هجو مهجو و غیر

آن انتقال کنند **صنعت اعراض** که آن را استدراک و حشو نیز گویند

عبارت ست از انکه در کلام چیزی را که معنی کلام بی آن تمام شود بطریق وقع

شبهه یا مبالغه در وصف مدح یا ذم یا دعا یا غیر آن ذکر کنند و این حشو ملیح

گویند شاعر گوید **بیت** صبا کش باد جان تازه ٭ کشند بر خد گل غازه ٭ که لفظ

کش باد جان تازه دعا ست در حق صبا سعدی گوید **بیت** چنو ی خردمند

فرخ نهاد ٭ ندارد جهان تا جهان ست باد ٭ لفظ تا جهان ست باد دعا ست

در حق ممدوح و همچنین **بیت** زلفت که شکسته باد زو دل ٭ بر دل گره

زده ست مشکل ٭ که لفظ شکسته باد زو دل بطریق وصف زلف یا دعا در حق

ول مذکور شده و از همین قسم لفظ نام خدا درین بیت **بیت** نرگستان
شده بزمم از نگهت ⁂ چه بلا نام خدا خوش چشمی ⁂ برای دفع چشم زخم بداندیش (حشو ملیح ۱۲)
استعمال یافته و از همین منوال عبارت خاک بادم در دهن درین بیت که **بیت**
دوست را دشمن گرفتی بر فریب مدعی ⁂ خاک بادم در دهن حاشا گر فرزانه ⁂ برای
عذر جرأت گستاخی ذکر یافته و اگر محض برای رعایت وزن باشد پس اگر ذکر آن
مستلزم تکرار نشود حشو متوسط خوانند چنانچه **بیت** ز روز روشن روئیت منور
آمده جان ⁂ شبان تیره ز زلفت مدام مشک افشان ⁂ که لفظ روشن بعد روز (حشو متوسط ۱۲)
و لفظ تیره بعد شب محض برای رعایت وزن ست و اگر مستلزم تکرار شود آنرا
حشو قبیح خوانند چنانچه **مصراع** مستم ز غم عشق تو مستم مستم که لفظ مستم
بی افاده معنی مستلزم تکرار ست **صنعت رد العجز** عبارت ست از آنکه
یکی از دو لفظ مکرر یا متجانس یا مشتق یا ملحق متجانس را در آخر بیتی ایراد نمایند
و لفظ دوم را در صدر مصراع اول یا در حشو آن در عروض آن یا در مطلع ذکر کنند
و مراد بمکرر آنست که دو کلمه متفق اللفظ و المعنی باشد و مراد متجانس آنست که در
لفظ متفق باشد و در معنی مختلف و مراد از مشتق آنست که یکی از دیگری برآورده باشند
و مراد بملحق متجانس آنست که در اکثر الفاظ شریک باشند پس اقسام رد العجز

با عتبار ضرب چار در چار شانزده میشوند امثلهٔ رد العجز من الصدر بهر چار گونه مثال

رد العجز من الصدر مع التکرار **بیت** کار کن کار بگذر از گفتار * کاندرین روزگار

آمد کار * رد العجز من الصدر مع المتجانس **بیت** بانی هیت وین سبحانی پلت و

شرع را نگهبانی * وانی انواع علم را زان بیش * سوی تو روی قاصی و

دانی * رد العجز من الصدر مع الاشتقاق **بیت** لطف کن بر من ضعیف از انکه

از تو عام ست رسمهٔ الطاف * رد العجز من الصدر مع ملحق المتجانس **بیت** نام

درگاه تو سر دنامی * بادشاخ علو تو نامی * امثلهٔ رد العجز من الحشو کذلک

رد العجز من الحشو مع التکرار **بیت** سخن اندر مدیح تست ملیح * گرچه اندر خور تو

نیست مدیح * رد العجز من الحشو مع المتجانس **بیت** در بقا سیکه بار رنجشد *

ریزش ابر را نباشد بار * رد العجز من الحشو مع الاشتقاق **بیت** کار لطف

تو نیست جز اسعاف * تو باضعاف میکنی الطاف رد العجز من الحشو مع ملحق

المتجانس **بیت** سپهر پر شده پرویز نیست خون افشان * که قطرهٔ اش سر کسری

و تاج پرویز ست * امثلهٔ رد العجز من العروض کذلک و العجز من العروض

مع التکرار **بیت** ساقی حدیث سرو گل و لاله میرود * این بحث با ثلثهٔ غساله میرود

رد العجز من العروض مع المتجانس **بیت** کنون که می دمد از بوستان نسیم بهشت

65

نه عارف ست که نسیه خرید و نقد بهشت ❊ رد العجز من العروض مع الاشتقاق
عجز ست ۱۲
بیت تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم ست ❊ پیوسته مرا گنج خرابات مقام ست رد
عروض ست ۱۲ عجز و مشتق ۱۲
العجز من العروض مع ملحق المتجانس بیت کنون که بر کف گل جام بادهٔ صاف
عروض ست ۱۲
ست ❊ بصد هزار زبان بلبلش در اوصاف ست امثلهٔ رد العجز من المطلع
عجز ست و ملحق متجانس ۱۲
کذلک رد العجز من المطلع مع التکرار بیت بیهوشی بنگر که دبشد کار ز دستم ❊ مستم صنما از می
اخلاص تو مستم ❊ رد العجز من المطلع مع المتجانس بیت چه کنم مانده ام ز دست تو بیت
دسترس گر شود بگیرم دست ❊ رد العجز من المطلع مع الاشتقاق بیت اهر که
مطلع ست ۱۲
منصف بود دهد انصاف ❊ وصف تو نیست قدرت وصّاف ❊ رد العجز من
عجز ست و مشتق مطلع ست ۱۲
المطلع مع ملحق المتجانس بیت دشمن ار گشته شد بناکامی ❊ نام تو باد در جهان
نامی ❊ صنعت ایهام عبارت ست از آنکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی
عجز ست و ملحق متجانس ۱۲
داشته باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر در آن کلام
چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه
بیت ما هم این هفته شد از شهر و بچشمم سالی ست ❊ حال هجران تو دانی که چه
مشکل حالی ست ❊ که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور ست که معشوق باشد و هفته
و شهر و سال مناسب معنی مشهور آن مذکور شد و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد

فقط مذکور شود ایهام مجرد گویند چنانچه **بیت** بخرده توان آتش افروختن ٭ پس خس و خاشاک و شراره آتش شد آب

آنکه درخت کهن سوختن ٭ که مراد از خرده معنی غیر مشهور ست که اخگر باشد و آتش افروختن

و سوختن که ملائم اوست مذکور شده و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ایهام موشح

خوانند چنانچه **بیت** بود ز خط تو حرفی بهاش صد کان لعل ٭ گر ابن مقله بود

مشتری لش و یاقوت ٭ مراد از یاقوت اینجا معنی غیر مشهور ست که نام یکی

از خوشنویسان باشد و خط و حرف مناسب معنی مشهور و بها و کان و لعل مناسب

معنی مشهور بان مذکور شده کذا قیل و حق اینست که در تعریف ایهام بجای معنی

مشهور و غیر مشهور معنی قریب بعید گرفته شود کما لا یخفی علی ارباب المعانی **صنعت**

لف و نشر عبارت ست از انکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند بعد از ان

چند چیز دیگر که هر واحد از ان تعلق گیرد بتفصیل ذکر کنند و این بر سه قسم ست یکی انکه تفصیل

بترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر مرتب گویند چنانچه **بیت** ابا در ساعد و انگشت

و گوش و گردن ملکت ٭ ظفر یاره امل خاتم هنر حلقه شرف زیور ٭ دوم آنکه تفصیل

برعکس ترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر معکوس الترتیب خوانند چنانچه

بیت آن دهن و زلف و قد مستقیم ٭ راست بگویم الف و لام و میم ٭ سوم

انکه درهم برهم باشد و این الف و نشر مختلط الترتیب گویند چنانچه **بیت** افروختن

وسوختن وجامه دریدن ❊ پروانه زمن شمع زمن گل زمن آموخت صنعت

ایراد المثل عبارتست ازانکه درکلام چیزیرا بطریق مثل ذکر کنند اگر

آن مثل مشهور باشد ارسال المثل گویند **بیت** حافظ از باد خزان در چمن

دهر مرنج ❊ فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست ❊ واگر مشهور نباشد ضرب المثل

گویند چنانچه **بیت** گفت گفتِ تو زبانِ سوزن ست ❊ از دلِ من تا دل

تو روزن ست **صنعت تشبیه** عبارتست ازانکه چیزیرا شریک

چیزی گردانند در معنی که آنمعنی را باین چیز ثانی زیادتِ اختصاص باشد مقصود

بیان اشتراک آن دو چیز در آنمعنی باشد خواه بحسب نفس الامر خواه بطریق ادّعا

و اورا چهار چیز لازم ست اول آنکه اورا مانند گردانند و آنرا مشبه بفتح بای

مشدد گویند دوم چیز یکه باو مانند گردانند و آنرا مشبه به گویند سوم معنی که آن

دو چیز دران معنی شریک باشد و آنرا وجه شبه گویند چهارم لفظے که دلالت کند

بر تشبیه و آن را اداة تشبیه گویند چنانچه مثل و چون و چو و مانند آن واین

هر چهار را ارکان تشبیه گویند مثلا درین ترکیب **مصرعه** ای رخت همچو آفتاب منیر ❊

رخ مشبه ست و آفتاب مشبه به و بریق و لمعان که رخ را با فتاب بملاحظه آن

تشبیه داده وجه شبه و لفظ همچو اداة تشبیه پس اگر وجه شبه در کلام مذکور نشود

نشود آنرا تشبیه مجمل گویند چنانچه در مثال مذکور بر تقدیر اضافت افتاب بجانب منیر اما
در صورت فک اضافت وجه شبه منیر خواهد بود کما لا یخفی و اگر مذکور شود تشبیه مفصل
خوانند چنانچه درین بیت **بیت** میانِ لاغر تو بی نشان چو اسم وفا * دهان
تنگِ تو نایاب همچو کام جهان * و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل گویند
چنانچه **بیت** خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ * و انجا به نیکنامی
پیراهنے دریدن * و اگر مذکور تشبیه موکد خوانند چنانچه **بیت** یکشب نداشت
پاس حرم زلف هندویت * با آنکه هندوان همه باشند پاسبان * یعنی زلف تو
که همچو هندوست **صنعت التفات** عبارت ست از انکه از ذات واحد بیکے
از طرق ثلثه که غیبت و خطاب و تکلم باشد تعبیر نموده بطریق دیگر عدول کنند بشرطیکه
معبر به شخص واحد باشد و این شش قسم ست عدول از غیبت بخطاب چنانچه عرفی
از حضرت شاه مرتضی علی کرّم الله وجهه بغیبت نموده **بیت** عزمِ او گر با عنان
دهر گردد دور نیست * گر شود چون آفتاب اندر جهان سیّار گل * بخطاب عدول
میکند **بیت** ای که از اندیشهٔ عقل صلاح اندیش تو * بر نفس بند دره غمازی
عدول بخطاب شد ۱۲
اسرار گل * و از غیبت بتکلم چنانچه انوری گوید **بیت** بنده امشب با جمال الدین
فاعل بنده ۱۲
خطیب * او برای او کلک چون خورشید و تیر * تا با کنون خیر و میری داشتم *
لف و نشر مرتب ۱۲
عدول بتکلم ۱۲

زانکه در عشرت نباشد ز وگر بنیه‌ ﭼﻪ از تکلم بغیبت چنانچه **بیت** ورنه فرماد ست
ما ؤ دامنت ؛ کای مسلمانان ازین کافر نفیر ؛ انوری این خرد گیها می کند
عدول بغیبت ۱۲
تو بزرگی کن بر و خرده مگیر ؛ واز تکلم بخطاب چنانچه **بیت** قصهٔ مهر و وفا با تو نیا رم
گفتن ؛ کاین حکایت چو نهایت نه پذیرد اول ؛ عرفی افسانه مخوان نوبت شعر
عدول بخطاب ۱۲
دگر ست ؛ گوشهٔ چشم نمودند که تنگ ست محل ؛ واز خطاب بتکلم چنانچه **بیت**
اشاره نمودند که وقت تنگ ست ۱۲
عرفی آغاز گریه کن شاید ؛ کین کهن خاندان خراب شود ؛ شیشهٔ آسمان بدست
تو نیست ؛ گر بفتم جهان خراب شود ؛ واز خطاب بغیبت چنانچه **بیت** بدیدهٔ
عدول بتکلم ۱۲
سوی تو می آیم ای حور ؛ بر رویت گرفته نور علی نور ؛ بماه عارضش آن سیب
عدول بغیبت ۱۲
سیمین ؛ حبابی خاسته از عین کافور ؛ و صاحب نزهة الصنائع چون اشتراط
قید اخیر که بعبرهٔ شخص واحد باشد در تعریف التفات غافل شده هر شش قسم را موافق
فهمیدگی خود اشتله ترتیب داده که هیچ یکی از ان از التفات بوئی ندارد چنانچه
از دیدن آن مقام واضح میشود و وقوع انقسم خطای صریح که هیچگونه محل صحت ندارد
از انم و عزیز خیلی بعید مینماید **صنعت مبالغه** عبارت ست از انکه متکلم صفت
محمود یا مذموم شخصی را دعا نماید بطریقی که آن مستبعد نماید یا مستحیل پس اگر مدعای
متکلم بحسب عقل و عادت ممکن باشد آنرا مبالغهٔ تبلیغ گویند چنانچه **بیت** ای همه شکل تو

مطبوع و بهمه جائی تو خوش ✽ دلم از عشوهٔ شیرین شکر خای تو خوش ✽ و اگر

بحسب عقل ممکن باشد لیکن باعتبار عادت محال نماید مبالغه اغراق خوانند چنانچه

بیت نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت ✽ بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

و اگر بحسب عقل و عادت هر دو محال باشد مبالغه غلو نامند چنانچه بیت ز سم

ستوران دران پهن دشت ✽ زمین شش شد و آسمان گشت هشت صنعت

تعلیق عبارت ست از مرتب کردن حکمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر و حکم اول را

جزا و حکم ثانی را شرط گویند و این شش قسم ست یکی آنکه حکم ثانی و حکم اول هر دو

ممکن باشد عادةً و عقلاً چنانچه بیت اگر برفیقان نباشی شفیق ✽ بفرسنگ بگریزد

از تو رفیق ✽ دوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و عقلاً بیت اگر

نهب دهد چرخ واژگون گردد ✽ وگر عتاب کند آفتاب خون گردد ✽ سوم آنکه

حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه بیت اگر آن ترک شیرازی

بدست آرد دل ما را ✽ بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را ✽ چهارم آنکه هر دو حکم محال

عقلاً و عادةً چنانچه بیت گر چرد در چمن حسن تو زنبور عسل ✽ چه عجب گر ز گل

شمع بگیرد گلاب ✽ پنجم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلاً و عادةً چنانچه

بیت گر تیغ بارد در کوی آن ماه ✽ گردن نهادیم الحکم لله ✽ ششم آنکه حکم

یار و همراه ۱۲

بالفتح غنیمت و غارت از صراح و منتخب ۱۲

... نام پادشاه شهر سبا را خراب کرده بود لهذا آن شهر را شهر کنه گفتند ... کرده سمرقند گویند ۱۲ بخارا نام شهر از توران مشتق از بخار که بمعنی علم ست چون دران شهر علما و فضلا بسیار بودند به بخارا موسوم کردند از لطائف مولف گوید که بخار ...

اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عادةً و ممکن عقلا چنانچه **بیت** گر ز آب زندگانی
بهره یابم چون خضر * روز و شب افتاده باشم همچو سگ در کوی دوست * و باید دانست
که حکم اول در لفظ از حکم ثانی موخر باشد و حکم ثانی که بعد حرف شرط که گر و
(یعنی جزا ۱۲ — یعنی شرط ۱۲ — یعنی شرط ۱۲)
چون وغیره واقع شده در لفظ از حکم اول مقدم باشد و گاه بر عکس هم باید **صنعت**
اقتباس[۱] **و تضمین**[۲] اقتباس و تضمین عبارت ست از آنکه متکلم پاره از کلام
دیگری با شارت یا بی اشارت بر آنکه این کلام از دیگری ست در کلام خود بقصد درج
کند خواه بعینه همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه طالع گوید **بیت** چون زلف
(نام شاعری ۱۲)
یار دیده دلم جادر و گرفت * درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست * که مصرع
ثانی اقتباس ست از کلام شیخ سعدی **بیت** هر شب تو انگری بسرای همی رود *
درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست خواه با ندک تغیر و تبدیل و این بر دو قسم
ست یکی آنکه تبدیل کلمه باشد بکلمه دیگر چنانچه مولف گوید **قطعه** خالصا چشم و زلف
و خط بر خش * چه عجب گر بزور گرد آیند * هر کجا چشمه بود شیرین * مردم و مار و
مور گرد آیند * که بیت شیخ مذکور ست مردم و مرغ و مور گرد آیند * بود دوم آنکه
تغیر در اسلوب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچه ترباکی گوید **بیت** از باده جوان
(نام شاعرے ۱۲)
گشتم می رقصم ترباکی * در عهد شباب ولی رندی و هوسناکی * که اصل کلام خواجه

[۱] آنکه آتش گرفتن چراغ که سعدی ست ماخوذ از ماده قبس که بفتحتین بمعنی آتش پاره ست و نیز لفظ اقتباس بمعنی نور گرفتن و باصطلاح اهل علم بدیع آنکه کسی از قرآن یا حدیث در عبارت خود آوردن بے اشارت از کتب [illegible] رسالہ عبد الواسع

۷۲

[۲] بمعنی [illegible] [illegible] پنهان کردن [illegible] در میان چیزی [illegible] و در میان خود آوردن و در اصطلاح آوردن شعر دیگری [illegible] در شعر خود [illegible]

حافظ رندی و هوسناکی در عهد شباب ولی اثبود واگر بی قصد باشد توارد گویند
چنانچه در کتب یکان مصراع یا بیت دیگری بی قصد بدانکه از دیگرست اتفاق
افتاده **صنعت سرقات شعریه** عبارتست از دزدیدن الفاظ
یا معانی کلام دیگرے و آن بر سه قسم ست انتحال و مسخ و سلخ انتحال عبارت
ست ازانکه متکلم کلام دیگرے را بے تغیر در لفظ و اختلاف معنی در کلام خود آورد
بی قصد اقتباس یا وجود علم بآنکه این کلام از دیگری ست و مسخ عبارت است
ازانکه معنی کلام دیگرے را بگیرد و تغییر در الفاظ آن نماید سلخ عبارتست ازانکه
معنی کلام دیگرے را بگیرد بی تعرض بالفاظ انکس اما انکه در معنی کلام دیگر
چندان تصرفات حسنه بکار برد که بمرتبه کلام جدید برسد از سرقات شعریه نیست
بلکه مستحسن ست و این را در اصطلاح اهل بدیع ابداع گویند چنانچه عرفی در
مضمون این بیت فرخی که **بیت** طبع من داد لطافت بسخن وا چنان +
که گهر غرق عرق گشت و بدریا افتاد + تصرفات بلیغه را کار فرموده ولوازم ادن
طبع و دل و اصل و خویش و مبهم را رعایت نموده میگوید **بیت** از زادهٔ دل و
طبعم اگر شود آگاه + باصل خویش بتابد ز شرم در یتیم + **صنعت**
تعریف و توصیف عبارتست ازانکه در کلام اوصاف شائسته

کسی را بالقصد تعظیم بیان کنند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق ادّعا پس
اگر بیان کبریا و جلال و عظمت و کمال حضرت حق سبحانه و تعالی باشد آنرا
بزرگی و بزرگ شدن ۱۲م
حمد و ثنا گویند و اگر شرح اخلاق جمیل و اوصاف جزیل خیر الانام علیه
نیکو ۱۲ بسیار بود ۱۲
وعلی آله الصلوٰة والسلام باشد نعت و صلوٰة و تحیت خوانند و اگر بیان مآثر
ومناقب اصحاب کبار سید مختار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باشد منقبت
هنرها و راهبهای ننگ گوه ۱۲م خصلت نیک و ستایش ۱۲م
ومحمدت گویند و اگر اظهار خوبیهای امیر و وزیر و غیر ذلک باشد مدح و تعریف
نامند **صنعت هجا** که آنرا هجو و ذم و قدح نیز گویند عبارتست ازانکه
هجو کردن و نکوهیدن ۱۲م
اوصاف ناشایستهٔ کسی بالقصد اهانت آن بیان کنند خواه بحسب نفس الامر
باشد خواه بطریق ادعا پس اگر آن کلام بظاهر یکگونه احتمال مدح دارد آن
را هجو ملیح گویند چنانچه **بیت** تکلف برطرف ای سادگان میل شما دارم ؛
شما را دارم اندر زیر و بر بالا خدا دارم ؛ و اگر احتمال مدح ندارد باید دید اگر مشتمل
بر الفاظی یا متضمن معانی باشد که ذکر آن بحضور ارباب خبرت مستهجن و مکروه
نماید آن را هجو قبیح گویند مثال اول **رباعی** مدح گفتیم ناسزائی را ؛ زو
نیاید پدید هیچ فتوح ؛ تیر در ریش اینچنین ممدوح ؛ کیر در کون اینچنان ممدوح
الت تناسل ۱۲
مثال ثانی **رباعی** گویند فلان زنی عفیفه ؛ عافاک الله زان عفیفه ؛

ماشاء الله فراخ چون چه * چون رخنهای بو حنیفه * و اگر متضمن این قسم

فرجش ۱۲ در مسائل و احکام ۱۲

الفاظ یا معانی نباشد آنرا هجو صریح گویند چنانچه **مثنوی** جامه داد بو الفتوح

مرا * تنگ و کوته چو سفرهٔ نانش * بوسه میداد عطف دامن او * برزه حلقه گریبانش

نبض ایاز داشت از حرکت * آستینهای تنگ میدانش **صنعت تعمیه**

کلامی ست که مقصود متکلم ازوی دلالت باشد بر حروف مکتوبه لفظ موضوع

معین دلالتی پسندیده شاعر گوید باسم زاهدی **بیت** زاهدی را کش بود

پارسا و عابد ترسایان ۱۲

پیوسته بر سر تاج زرق * پاکش از دیرش کز و تا زاهدا نیست فرق * و باسم شیخی گفته

بیت شیخ ما را کشف گوهرهای علوی روی داد * لیک نی و پوشیده گشت آنها

چو اندر می فتاد * **صنعت لغز** که در عرف آنرا چیستان گویند عبارت ست از انکه

متکلم در کلام دلالت کند بر عین شی از اشیا بذکر احوال و اوصاف و لوازم آن

ای ذات ۱۲

چنانچه شاعر در شان خلال گوید **رباعی** آن تیر صفت که شد وطن آماجش *

در طور کلیم زگو معراجش * هر چند بخردی و ضعیفی مثل ست * حکام دهند از بن دندان

مراد از دندان ۱۲

باجش * در شان نهالی گوید **بیت** عجب دیدم بچشم خویشتن دوش * دو شوهر

کرد یک زن را در آغوش * عجب تر کان دو شوهر زاده زان زن * بنکاح شان

مراد از آئینه ۱۲

بهر مذهب بیتن * **صنعت تنسیق الصفات** عبارت ست از انکه

متکلم موصوف واحد را صفات متعدده بیان نماید خواه باستقلال چنانچه

بیت خداوند بخشنده دستگیر * کریم خطا بخش پوزش پذیر * خواه باعتبار

متعلقات چنانچه **بیت** یاقوت لبا لعل رخا غنچه دهانا * شمشاد قدا سیم

بر آفت جانا * **صنعت مسمط** عبارتست از انکه متکلم در سه مصراع

یا بیشتر یک قافیه را رعایت کند و مصراع چهارم یا مافوق آنرا بر حالت اصلی

خود گذارد پس اگر دو مصراع بر اصل بیت زیاده کند مربع گویند و اگر سه مصراع

زیاده کند مخمس و اگر چهار مسدس و اگر پنج مسبع و اگر شش مثمن و اگر هشت

معشر و این پنج قسم در فارسی مستعمل ست لیکن استعمال مخمس بیشترست

از بواقی نارنولی گوید **مخمس** خوش باش هرچه باشی درویش یا توانگر * دنیا بقا

ندارد با نیک بد بسر بر * عالم جوی نیرزد با همت قلندر * آئینهٔ سکندر جام

جم ست بنگر * تا بر تو عرض دارد احوال ملک دارا **صنعت ذو البحرین**

که آنرا ملون و متلون نیز گویند عبارتست از کلامی که آنرا بدو بحر توان خواند

بیت بیاض عارض تو در سواد طرهٔ پرخم * بسان غرهٔ روزست طالع

از شب پرحم که بروزن **بیت** اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را *

از بحر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن خوانده هم بروزن ـ نه هرکه

چهره برافروخت دلبری داند ٭ ازبحر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن ٭ میتوان شمرد

فعلن ۱۲

صنعت سیاقة الاعداد عبارت ست از انکه متکلم در شعر رعایت اسامی اعداد

نماید چنانچه **بیت** یگانه که دو کون وسه روح وچار طباع ٭ چو پنج حسن و شش

باعره سامعه ذائقه شامه لامسه ۱۲

ارکان متابع اند اورا ٭ اگر ز هفت زمین سوی هشت خلد آید ٭ ز نه سپهر به کون خبر و هند او را

صنعت منشاری عبارت ست از کلامیکه در نوشتن دندان اره

ودر بعضی نسخه این صنعت مذکور نیست ۱۲

پیدا سیکند چون **بیت** شب مه ست بت میکش ست شیشه به پیش ٭ نشسته

پیش مغنی بچنگ چنگ پیش **صورت اره** شبمهستبتمیکشستشیشبپیش ٭

نشستپیشمغنیبچنگچنگپیش **صنعت موصل** عبارت ست از کلامی

که حروف آن راپیوسته توان نوشت اگر تمام حرف راپیوسته توان نوشت موصل

نام گویند چنانچه **بیت** مه جبینی سمن تنی صنما ٭ لیک ختی بسهم غم تن ما ٭

مهجبینیسمنتنیصنما ٭ لیکختیبسهمغمتنما ٭ میتوان نوشت و اگر دو دو یا سه سه

یا چهار چهار یا زیاده راپیوسته توان نوشت موصل الحرفین وموصل الثلثه

وموصل الاربعه گویند چنانچه شاعر درین قطعه در هر بیت یک صنعت را تا موصل

الخمسه کار فرموده وعلی هذا القیاس **قطعه** چو من کاست گوئی

درین بیت صنعت موصل الحرفین جاری

شب فرقت تو ٭ مه نو که باشد بدین گونه لاغر ٭ چطت خضر

جعد بجحت مشک تبت ٭ تنت سیم لعل لبت تنگ شکر ٭ بجنت نعیم مقیم محبت ٭

بهشت مخلد نصیب محقر ٭ بلبها مسیحی بگفتن فصیحی ٭ بطلعت حبیبی بگیسو

این بیت مشحون بصنعت موصل الخمسه ست ۱۲

سغبر ٭ صنعت مقطع عبارت ست از کلامی که تمام حروف او راجدا توان

نوشت چنانچه بیت ای دل آزار روی آن دلدار ٭ در دواری وزاری

وآزار ٭ صنعت خیفا عبارت ست از کلامی که حروف یک کلمه همه

منقوطه باشند و حروف یک کلمه همه غیر منقوطه چنانچه بیت بخت معلی تخشت

ممهد ٭ جشنت مروح جبینت موکد ٭ صنعت رقطا عبارت ست

راحت دهنده ۱۲

از کلامی که یک حرف او منقوطه باشد و یک حرف او غیر منقوطه چنانچه بیت

از اثر بوی کش طبع تو ٭ باز صبا نافه زلبتان کشاد ٭ صنعت معجم که

آنرا منقوطه نیز گویند عبارت ست از کلامی که همه حروف او نقطه دارد و این صنعت از همه

مشکل تر و دشوار تر ست چنانچه بیت زیب جشنی پشت جلیشی زین زینی ٭

بخت تخشی تخت بخشی پیش بین ٭ صنعت مهمل که آنرا غیر منقوطه و مجرد

نیز گویند عبارت ست از کلامی که هیچ حرف او نقطه نداشته باشد چنانچه

قطعه عماد عالم و عادل سوار ساعد ملک ٭ اساس طارم اسلام سرور

عالم ٭ ملک علو و عطارد علوم و مهر عطا ٭ سماک رمح اسد حمله و هلال علم کلام

حاشیه

۷۵ بالفتح حرف سوم

نامونث اخیف ست و

خیفا یعنی اسپی ماده باشد

که یک چشم سیاه و دیگر سفید

دارد و همین مناسبت نام

صنعت ست که یک کلمه منقوط

دیگر کلمه غیر منقوط باشد از

مزوجه مقامات حریری ۱۲

۷۶ را اهمال و ضم آن

نیز یعنی بلندی چوبین و خانه

بلند و بالاخانه و این لفظ

سرهبتا مرست از المجر

۷۸ رسالہ عبدالواسع

[illegible]

او همه سحر حلال در همه حال * مراد او همه اعطار ملک در هر دم **صنعت فوقانیه** عبارت ست از کلامی که هیچ حرفش نقطه پائین ندارد چنانچه مولف گوید رباعی

دل مؤمن که عرش رحمن ست * هر که دست آورد مسلمان ست * وانکه زو خلق منتفع نشود * گاو وخر دان که شکل انسان ست * **صنعت تحتانیه**

عبارت ست از کلامی که هیچ حرفی از حروفش نقطه بالا ندارد چنانچه **بیت**

دلارام دلبر دلارام جوی * دو دیده پی دیداو سو بسوی * بهار طرب دید دلبر بود * پی دید او دیده در سر بود **صنعت قطع الحروف** عبارت ست

از کلامی که متکلم بعضی از حروف بقصد در دواخل نکرده باشد پس باعتبار آن

حروف اگر الف باشد مقطوع الالف و اگر با باشد مقطوع البا و غیر ذلک گویند و مشکلتر

اینها مقطوع الالف چنانچه **بیت** همه بر لون می بود چشم * همه بر صوت نی

بود گوشم * نه بجد من ست وصل حبیب * لیک در جست وجوی میکوشم * **صنعت**

تجنیس عبارت ست از انکه دو لفظ را که در اصل صورت حروف بی رعایت

نقاط موافق باشد در کلام بیارند و اگر هر کلمه متجانس با قرین خود متصل آید انرا

تجنیس مکرر گویند چنانچه **بیت** صدرا صدرا لخوان بخوان ز بسیت تست گفتی

گفتی بر نیز درست درست * و اگر متصل نباید تجنیس غیر مکرر نامند چنانچه **بیت**

ای کلام درست و واقعی و راست برنیز ای بگو ۱۲

۷ سخن ... فصیح و بلیغ ... ۷۹ مختلفه از برهان و لطائف ۱۲ غیاث

نظم تو چکانست نیکتر گوهر بار ٭ نظم تو چکانست نیکتر گوهر بار صنعت

ای چه عمده کانست ۱۲ بارنده گوهر ۱۲

تصحیف عبارت ست از تجنیسی که یکی وی بجا کشد چنانچه بیت خاکه

خلقی وتحکم ککھی ٭ بعلو هست کبر درکوپش که میتوان خواند بیت خاکه حلقی وتحلم

ای بردباری کوه هستی ۱۲ کوچه ۱۲

گکھے ٭ بعلو هشت کبیر درکونت ٭ وهم درعبارت مصطلح تصحیف آنرا گویند که دو کلمه

ودر بعض نسخ این عبارت تا غیر ذلک یافته نشده ۱۲

بغیر نقطه یک صورت دارد چنانچه بوسه وتوشه ونام وبام وغیر ذلک صنعت

قلب عبارت ست از کلامی که اگر از آخرش باوان بیارند همان حاصل گردد خواه

در بعض مصراع چنانچه بیت آبی زکلک یباسن نازنین ان نم ٭ آرایش ست مارا آرام

کلک مارا ٭ خواه تمام چنانچه بیت شکر بترازوی وزارت برآکش ٭ شو همره بلبل

در قلب هم همین حاصل میشود ۱۲

بلب هر مهوش ٭ صنعت دوروئی عبارت ست از کلامی که اوراحروف

ملفوظ بی تغیر نقاط بدو زبان توان خواند چنانچه نظم بهائی خان دارے

بهای من خیانت کرد خانه مرا

یا خریدہ تو ٭ دو سوری آب دارے ان تریدی کونی برهیدی ترسیدی

بے اجازت من آرزومند شده همان بهاخانه مرا ۱۲ شو قاصد من راه یابی ۱۲

که میتوان بفارسی خواند ٭ بهای خانه داری یا خریده ٭ دو سوری آب داری آن

توریدی ٭ کونی بریدے ترشدی صنعت ذوروتین عبارت ست از

براز کردی ۱۲ باز آمد ست ۱۲

کلامی که آنرا نظر بصورت حروف بی ملاحظه نقاط بدو زبان توان خواند

خواه عربی بیت رشیل هند یدمرادبجائی ٭ زمانی بیاشنی بیارنی لتنالے

خواه فارسی سے رسیدی ابدیکہ مرادی بجای ؛ زمانی بباشی بیاری نشاهی

خواه هندی و فارسی چنانچه هندی بیرکی سیر بختی جنین شستی آهی باسی فارسی

بیرکی شتر بختی جنین ستراهی باغی ؛ و خواه عربی و هندی چنانچه عربی

اِنَّ بانی باب بیتٍ جاءنی و هندی ان پاپی پاپ پیت جابی **صنعت**

ذو الثلثه عبارت ست از کلامی که اورا بسه زبان باید خواند عربی منک

جنین جوهری باکی **فارسی** منکه جوهری پاکی ؛ **هندی** منکه

جنین جوهری باکی ؛ عربی ؛ بکتی خود ترید ؛ فارسی ؛ بینی خود برید

هندی ؛ بیٹی چود نرید ؛ **صنعت قلب الساتین** عبارت ست

از کلامی که چون از آخرش باول بیارند بزبان دیگر مفید معنی محصل باشد **بیت** هان یا رماه

روز درخانه اندرا ؛ یا رامی دار مارا ای بیار ؛ که بقلب عربی عائد می شود آسی ذنا هنا

خود ذو ش هام داینا ه ؛ دای بی مادا می راد یماد ای ؛ **صنعت**

مبادلة الراسین عبارت ست از کلامی که میان دو لفظ دو سه حرف مبادله پذیرد چنانچه **نثل**

از عقل نجیب نقل عجیب کرده که تابوده باتو ده زر بیش درویشان رفتی و مانند سیل مایل سیل

نمودی چون همین ست کار که برگیر ند بار تا بتوانی کار بسی کن و بار کسی گیر همه عمر و رشادی یاد و بادی

صنعت نظم و نثر عبارت ست از کلامی که اورا بنظم و نثر میتوان خواند چنانچه **مجلس**

لـه بالفتح زن جوان
نیک خلقت و نازک
اندام و نعود بالضم جمع
مشتی الاربعی
لـه لغات العرب
جمع خرده یکعبو ر
یعنی زن جوان ... ایک
سه نام یکی ...
کردیده دو ... کرده
سه ... اوست
سه ... بالفتح ...
ع بالفتح ... الواسع
81
رسالہ عبد الواسع
دریا و در دریا
اندر افتی و قصد کردن
ع نظم نثر ام
انیست ... مجلس
عزیزا ؛ در مخدوم بنده
پرور تاج الدول
سید الاکابر دل ؛
فضلا مفخر الاماثل و ا ؛
نامی گیتی بفضل ریب
الغر ؛ زنت همواره
با وجوب وصف

سامی عزیز برادر مخدوم بنده پرور تاج الدول سید الاکابر و الفضلا افخر اماثل و اناهی گیتی

بفضل رب العزت همواره یاد خوب صفا **صنعت واسع الشفتین** عبارت ست

از کلامی که از خواندن او لب بلب نیاید چنانچه **رباعی** ای دیده رخ نگار دیدن خطر است

ای دل هیر این رشته کشیدن خطرست ٭ هان تا نچشی ساغر عشق دگر ٭ زنهار دلا زهر چشیدن

خطرست ٭ بدانکه اول اقسام نثر مرجز ست که وزن شعر دارد پس قافیه دوم مسجع که قافیه داشته باشد

سوم عاری که هیچ یکی از وزن و قافیه نداشته باشد و دیگر اقسام صنایع لفظی از مسمط النثر و ضمن

اللفظ و ملمع و مرصع و مسجع و اعنات و ردف و التزام ما لا یلزم و غیر ذلک بسیار ست لیکن چون

نظم و نثری که الفاظش بمقابل خود هم وزن و هم سجع باشند ۱۲

فائده معتد بها در ایراد آنها نبود بنا بر آن از انها اعراض نمود و خسرو هند حضرت امیر خسرو

قدس سره در رساله ثالث رسائل الاعجاز که باعجاز خسروی شهرت دارد همه را استیعاب نموده

و در هر صنعت نامه طویل الذیل نوشته من اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیه **خاتمه** باید

دانست کلمه یعنی لفظی که موضوع برای معنی باشد اگر جزء او دلالت کند بر جزء معنی آن را مرکب خوانند

چنانچه تیرانداز و اسپ دواگر دلالت نکند بر جزء معنی آن را مفرد خوانند و اقل او دو حرف ست اول

متحرک و دوم ساکن مانند آتش و آب و سفر و صلاحیت ندارد که از چیزی خبر دهد چنانچه در و بر و از

و جز این را حرف نامند و اگر صلاحیت دارد پس اگر یکی از ازمنه ثلثه که ماضی و مستقبل و حال ست

در معنی آن ملحوظ باشد فعل گویند چنانچه گفت یعنی در زمانه گذشته و میگوید یعنی بزمان حال و خواهد گفت

یعنی در زمان آینده و اگر ملحوظ نباشد اسم پس اگر در آخر آن لفظ دن یا تن بنون زائده باشد
آن یکی از از منه ثلثه ۱۲
مصدر خوانند چون کردن و رفتن و گفتن و اقسام فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی و اسم
فاعل و اسم مفعول و غیره از و اشتقاق کنند و الا جامد باید که اسم جامد یا معنی واحد دارد یا معنی متعدد و
بر تقدیر اول اگر آن معنی معین ست علم خوانند چنانچه پسر و گل نام شخصی معین و اگر غیر معین ست اسم جنس گویند
چنانچه شیر و پلنگ و خشت و سنگ و بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع برای همه معنی ست مشترک گویند
چنانچه رز بمعنی انگور و رنگ و لباس و بار بمعنی میوه و درگاه و اگر موضوع برای همه معنی نیست بلکه برای
یک معنی ست و در معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی اول موضوع متروک باشد منقول گویند چنانچه
نماز که در اصل بمعنی عجز و انکسار ست و در شرع بر ارکان مخصوصه اطلاق کنند و اگر معنی موضوع متروک
نباشد پس اگر علاقه مشابهت و ظرفیت و کلیت و جزئیت و غیر آن درمیان معنیین ملحوظ ست باعتبار معنی اول
حقیقت خوانند و باعتبار معنی ثانی مجاز چنانچه خر که در اصل بمعنی احمق ست بعلاقه مشابهت که
حماقت باشد بر مرد گول اطلاق کنند و اگر علاقه ملحوظ نباشد مرتجل خوانند و مرکب دو قسم ست تام و غیر تام
تام آنرا گویند که سکوت بران صحیح باشد چنانچه فلان استاده ست و غیر تام آنکه سکوت بر آن صحیح نباشد
چون اسپ زید اول یعنی مرکب تام اگر احتمال صدق و کذب دارد آنرا اخبار و جمله گویند پس اگر
جزو اول دران جمله اسم باشد جزو اول را مبتدا و ثانی را خبر گویند و اگر جزو اول فعل باشد فعل و فاعل خوانند
و اگر احتمال صدق و کذب ندارد آنرا انشا گویند پس اگر مقصود از انشا طلب فعل یا طلب ترک فعل بنفس

خارج شده از ین کردن کردن در عربی آنرا عکس گویند ۱۲

صیغه باشد باید دید که اگر بطریق استعلا بود امر و نهی گویند چنانچه گفتن خواجه بنده را
که فلان کار کن و فلان کار مکن و اگر بطریق مساوات باشد استدعا و طلب گویند چنانچه
گفتن تو رفیق را که برای من کتاب بنویس و درنگ مکن و اگر بطریق خضوع باشد دعا
و التماس و سوال خوانند چنانچه الهی ببخش و عذاب مکن و اگر بنفس صیغه نبود تنبیه گویند
و آن شرط و تمنی و ترجی و ندا و استفهام و قسم و تعجب و مدح و ذم و غیر آنها است
و ثانی یعنی مرکب غیر تام اگر جزو ثانی او قید اول باشد مرکب تقییدی خوانند و مرکب
تقییدی اگر موصوف و صفت باشد مرکب توصیفی نامند چنانچه مرد بزرگ و غلام زیرک
و اگر مضاف و مضاف الیه بود مرکب اضافی نامند چنانچه خانه زید و اسپ عمرو و اگر
جزو ثانی قید اول نباشد مرکب امتزاجی و غیر تقییدی چنانچه درخانه و بربام **نظم**
شد پی تفریح طبع دوستان * نسخهٔ دلکش تر از صد بوستان * جامعه صد
گونه فیض ازل * نسخهٔ مقبول دستور العمل * نی غلط گفتم مضامین بلند *
کرده‌ام اندر قید لفظ پوچ چند * منشاء فخر خودش انگاشتم * خود غلط بود آنچه من پنداشتم *
این عمل کامروز شایان من است * روز محشر آفت جان من است * من بجوب افتاده‌ام بست و رفت *
وقت فرصت ای دریغ از دست رفت * خالصا ای مست سخن هشیار شو * خواب غفلت تا بکی بیدار شو *

تمت

خاتمة الطبع

ستایش فراوان و نیایش
بیکران نثار بارگاه حضرت
صمدیت و درود نامحدود
و سلام غیر معدود بر جناب خاتم
نبوت و بر آل و اصحاب و
ازواج و احباب او که درین اوان
رساله عبد الواسع ۹۴
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]